



ماجرای یک نامه

نادر براتی
انتشارات رامن سخن



سرشناسه : براتی، نادر، ۱۳۴۱-
 عنوان و نام پدیدآور : ماجرای یک نامه/نادر براتی.
 مشخصات نشر : تهران: رمان سخن، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری : ۱۵۳ ص.
 شابک : ۱۷۵۰۰۰۰ ریال ۵-۳۴-۵۳۹۱-۶۲۲-۹۷۸:
 وضعیت فهرست : فیپا
 نویسی
 موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
 -- ۲۰th century Persian fiction
 رده بندی کنگره : ۸۳۳۵PIR
 رده بندی دیویی : ۳۸۸/۶۲
 شماره کتابشناسی : ۹۳۹۹۲۹۵
 ملی
 اطلاعات رکورد : فیپا
 کتابشناسی

آدرس: تهران خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین

تلفن: ۰۹۳۶۵۹۵۶۰۶۸

ماجرای یک نامه

نویسندگان : نادر براتی

شابک ۵-۳۴-۵۳۹۱-۶۲۲-۹۷۸

انتشارات: تهران رمان سخن

نوبت چاپ: یکم، اذرماه ۱۴۰۲

چاپ: مهرگان

تیراژ: ۱۰۰ عدد

نرخ: ۱۷۵۰۰۰ تومان

تمام حق و حقوق این کتاب برای مؤلف محفوظ می‌باشد.

مقدمه

ماجرای نامه از زمانی آغاز شد که بعد از مدتها اجاره نشینی با اندک پس اندازی که بعد از سالها کار کردن در یک کارگاه تولید لباس و یک شرکت خصوصی و سپس در یک سازمان دولتی که تا کنون نیز ادامه دارد، موفق شدم با وامی که از یکی از بانکها دولتی دریافت کرده بودم در یکی از مناطق پایتخت آپارتمان کوچکی تهیه کنم . صاحب آپارتمان فرد محترمی از اهالی شمال کشور بود که سالها به اتفاق خانواده در تهران ساکن شده بودند تمام مورد نقل و انتقال و فروش توسط پدر صاحب آپارتمان که وکالت فروش را به عهده داشتند در نهایت مرورت و بزرگواری انجام گرفت روزی که به اتفاق همسرم جهت بازدید آپارتمان مراجعه کردیم مشاهده کردیم مقدار زیادی وسایل داخل آپارتمان جا مانده است فروشنده گفتند لوازم متعلق به فرزندش که قبلا با همسرشان در اینجا زندگی می کردند می باشد و چون نیازی به این وسایل نداشتند و ما هم محل مناسبی برای نگهداری آنها نداشتیم همین طوری که ملاحظه می فرمائید وسط اطاق جا مانده از شما که مثل پسر خودم هستید خواهشی دارم اگر برایتان مقدور است لوازم را هر طوری که صلاح می دانید از اینجا ببرید هزینه حمل و نقل آن هم هر چقدر هم باشد با کمال میل پرداخت خواهم کرد . کلیدها را تحویل داده و با خداحافظی از ما آپارتمان را ترک کردند . عجله زیادی برای جابجایی داشتیم

به فکرم رسید هر طوری شده وسایل جا مانده که داخل چندین کارتن جمع آوری شده بود به انباری ساختمان منتقل کنم . به غیر از یک کارتن خیلی بزرگ ، بیشتر وسایل را با هر زحمتی که بود به انباری منتقل کردم کارتن آخری که سنگین تر از بقیه بود از همسرم خواستم کمک کند در حین جابجایی به یک باره کارتن از هم پاشید و تمام وسایل داخل آن پخش کف اطاق شد

مشاهده کردم در بین وسایل چندین کتاب نفیس و تعدادی مجلات و نشریات قدیمی و تعدادی نوار ویدئو با برچسب مراسم عروسی و جشن های خانوادگی و چند البوم عکس و تعداد زیادی نامه و مدارک اداری و غیره به همراه یک پاکت زرد رنگ که حاوی چندین برگ دست نوشته بود قرار داشت . احساس کردم در حین جابجایی لوازم منزل این اقلام را فراموش کردند برای همین لوازم فوق را برای تحویل به فروشنده آپارتمان برداشته و بقیه لوازم اضافی را که به انباری منتقل کرده بودم بعد از چند روز به فردی که با وسیله نقلیه وسایل بازیافتی را جمع آوری می کرد تحویل دادم . اسباب کشی و جابجایی به سختی و طی چندین مرحله صورت گرفت . همسرم اصرار داشت چون وسایل جا مانده فضای خانه را اشغال کرده با پدر فروشنده تماس گرفته و شماره پسرش ویا عروس شان را بگیرم تا از خودشان در مورد وسایل باقی مانده سوال کنیم . با شماره تلفنی که از پدر صاحب آپارتمان داشتم تماس گرفته و گفتم همسرم ابراز نگرانی دارد که شاید این وسایل شخصی یادشان رفته باشد .

و بطور اشتباهی در بین سایر لوازم بلاستفاده قرار گرفته چنانچه صلاح می دانید شماره تماس پسر تان و عروستان را لطف کنید تا خودمان از آنها سوال کرده و چنانچه اعلام نمودند نیازی ندارند دور می ریزیم

او با همان لحن محبت آمیز خود در پاسخ پیام من گفتند همان روز که منزل را تحویل دادم می خواستم موضوعی را بیان کنم . ولی فکر کردم چه ضرورتی دارد موردی که موجب تأسف شما خواهد شد برایتان توضیح بدهم آنها با وجود عشق و علاقه شدیدی که به همدیگر داشتند متأسفانه نتوانستند زندگی مسالمت آمیزی با همدیگر داشته باشند و بعد از چند سال زندگی مشترک از همدیگر جدا شده و هر کدام دنبال زندگیشان رفتند . فکر هم نکنم نیازی به آن مدارک داشته باشند حال که اصرار دارید برای اینکه خیالتان آسوده باشد من شماره آنها را در اختیاران قرار می دهم تا با خودشان صحبت کنید .

چند روز بعد وقتی همسرم با عروس صاحبخانه تماس گرفت او در حالیکه از این تماس ناشناس خیلی تعجب کرده بود . با این احساس که از طرف همسر سابقش برای سازش و مصالحه تماس گرفتیم در حالیکه به شدت عصبانی و دلخور شده بودند تماس تلفنی همسرم را بدون هر گونه مکالمه ای قطع کردند .

مجددا من خودم تماس گرفتم و قبل از اینکه چیزی بگویند اعلام کردم خانم محترم ما آپارتمانی که شما با همسرتان ساکن بودید خریداری کردیم

مقداری لوازم و سایل شخصی که مربوط به شما می باشد اینجا جا مانده است احساسم بر این بود شاید فراموش کردید آنها را جمع کرده و به همراه خودتان ببرید اگر نیاز دارید تشریف بیاورید تحویل بگیرد

وقتی متوجه شدند که ما از جانب خانواده همسرش نبوده و برای کاری دیگری تماس گرفتیم با عذر خواهی گفت. آقای محترم از اینکه تماس گرفته و اطلاع دادید تشکر می کنم ولی باید به عرض تان برسانم نه تنها نیازی به آنها ندارم بلکه هیچ وقت هم دلم نمی خواهد اثری از آنها جلو چشمان باشد با عذاب و سختی که در این مدت کشیدم حالت روحی و روانی مناسبی ندارم. و نمی خواهم هم راجع به آنها چیزی دیگری بشنوم اصلاً دوست ندارم چیزی که مرا یاد آن روزها سخت می اندازد دوباره برایم تداعی شود بهتر است همه را آتش بزنید

روز بعد دوباره با صاحبخانه تماس گرفتم . وقتی فهمید که آپارتمانش را ما خریداری کردیم با ابراز خوشحالی و عرض تبریک و تشکر از اینکه برای وسایل جا مانده تماس گرفتیم گفت . خودم آنها را عمداً نیاوردم چون دیگر نیازی به آنها نداشتم . با تجربه خیلی بدی که از ازدواج بدست آورده بودم دوست نداشتم خاطره آن روزها را با دیدن عکسها و فیلم ها یاد آوری کنم برای همین همه آنها را دور ریختم . در مورد نامه ای که داخل یک پاکت بزرگ لابه لای وسایل جا مانده بودم نیز سوالی از ایشان پرسیدم

و خواستم هر طوری صلاح می دانند هماهنگی کند که نامه را در هر زمانی که صلاح می دانند تحویل بدهم

او با مختصر تاخیر و درنگی در جواب تلفن گفتند. خیلی عجیب است آن نامه پس همانجا مانده است اگر فرصت دارید توضیحی مختصری راجع به نامه بدهم گفتم در خدمتم با لرزش و گرفتگی که در صدایشان ایجاد شده بود گفت نامه را برای همسر سابق خودم نوشته بودم همان روز که مشغول جمع آوری وسایل و تخلیه منزل بودیم در آخرین فرصت نامه را به او تحویل دادم ولی معلوم می شود که او حتی نگاهی هم به آن نینداخته است .

باید به خدمتتان عرض کنم متن نامه دل نوشته های خودم از زندگی با همسر سابقم بعد از جدا شدن از همدیگر اتفاق افتاد نوشتم از طرف من اجازه دارید نامه را خوانده و اگر تمایل داشتید نظرتان را به من بگویید. بعد از خواندن نامه و آگاهی از زندگی پرماجرا و ناموفق او که تاثیر زیادی بر من گذشته بود دوباره تماس گرفتم و گفتم نامه شما بطور عجیبی مرا تحت تاثیر زندگی مشترکی که باهم داشتید گذاشت. خیلی متاسف شدم با این همه عشق و محبتی که به همدیگر داشتید

بدین گونه خاتمه یافته اگر اجازه می دهید هماهنگی های لازم برای چاپ و انتشار نامه به صورت کتاب و در اختیار گذاشتن آن برای عموم اقدام کنم بدین وسیله

افرادی که کتاب را می خوانند خواهند توانست با استفاده از تجربه زندگی شما راه
حلی مناسبی برای افرادی که دچار مشکلات این چنینی هستند کمک کنند
او با لحن آرام و موقری که همواره در کلامش بود دوباره گفت فکر نکنم متن نامه
چیز مهم و خاصی که ارزش چاپ و خواندن برای دیگران را دارا باشد. ولی هر طوری
که خودتان صلاح می داند عمل کنید من این اجازه را به شما میدهم

سلام

این یک نامه عاشقانه و احساساتی نیست که بخواهم با عذر خواهی از اعمال و رفتار خود دوباره دل شما را نرم کرده و همانند مردی که در اوایل زندگی به عنوان فردی که با او احساس خوشبختی و سعادت داشتید نشان داده و خواسته باشم برای توجیه رفتار و برخوردهای خود این نامه را بنویسم واقعیت این است قبلش احساس می کردم اصلاً چه نیازی به نوشتن نامه است ولی بنا به دلایلی زیادی که در لابلای صفحات بعدی نوشتم. و با تاسی به اینکه در تصمیمی که گرفتیم و به مرحله عمل در آوردیم تاثیری نخواهد داشت برای روشن شدن پاره ای از مسائل که همیشه در هاله ای از ابهام مانده و هرگز فرصتی پیش نیامد که در این چند سال بیان کنم. وقت را مغتنم شمارده و در فرصتی که داشتم قبل از همه برای آرامش دل خودم و سپس برای روشن شدن مصائب و مشکلاتی که به راحتی می توانستیم حل کنیم تصمیم به نوشتن نامه کردم. هر چند یقین دارم با نگاهی کوتاه و دیدن اسم من آنرا به گوشه ای پرت خواهید کرد.

ولی خیلی علاقمندم اگر فرصتی داشتید حتماً آن را می خواندید

قبل از هر چیزی ممنونم برای تمام شب و روزهای خوشی که در کنار هم داشتیم از صمیم قلب با وجود تمام آشفتگی و تشویشی که در زندگی مشترک با آن مواجه بودیم دوباره تشکر می کنم یاد آن لحظاتی خوبی می افتم که بیان می کردید مرا از همه کس بیشتر دوست داشته و حاضر بودید برای سعادت و خوشبختی زندگی هر کاری انجام دهید با این جملات زیبا، امید و روشنایی در دلم بوجود می آمد با دلخوشی به این حرفها قشنگ هرگز فکر نمی کردم چیزی مانع شادی ما شود دوست داشتنی و مهربان بودید وقتی همت و تلاش تان برای پایداری عشق ابراز می کردید با تمام دل نگرانی و تشویش ها ادامه دار که به زندگی و آینده داشتیم تنها کسی بودید که با میل و اشتیاق عاشقانه انتخاب تان کرده بودم . یقین داشتم در کنار هم زندگی با سعادت و خوشبختی خواهیم داشت . می توانستم خیلی راحت ، شادی و خوشی های زیادی را در کنار هم داشته باشیم از سرنوشتی که داشتم راضی و خرسند و احساس لذت بخشی در وجودم حس می کردم خودم را خوشبخت ترین آدم کره زمین می دانستم

وقتی حس می کردم شما متعلق به من بوده و هیچ چیزی لذت بخش تر از شنیدن حرفهای شما نیست مثل این بود که هیچ چیزی در جهان غیر ممکن نیست باور داشتم هیچ مانعی نخواهد توانست این شادی و خوشحالی که بین ما وجود دارد بتواند از بین ببرد ولی افسوس آن اتفاقی که هرگز انتظارش را نداشتیم بالاخره پیش آمد

دوست داشتم در نامه از خاطرات خوش و زیبایی که معمولا زوج های جوان در اوایل زندگی خود دارند مطالبی را ذکر کنم ولی هر چقدر به ذهنم فشار آوردم چیز خاصی به یادم نیامد بطور یقین روزهای خوب و خوش در زندگی کم نداشتیم که صد البته همین طور است . ولی همین اندازه می دانم این خاطرات خوش اینقدر کوتاه و کم بودند که کوچکترین اثری از آن در ذهنم نمانده است اما بلعکس خاطرات سخت و دردناک آنقدر زیاد در ذهنم انباشته شده است که اگر خاطره خوشی هم در کنج ذهنم باقی مانده چنان تیره و تار است که بازیابی آن به هیچ صورتی ممکن نبود . یادآوری لحظات خوش زندگی ، در ذهنم همانند گشتن سوزن در انبار کاه بود . ولی تا دلت بخواهد پر است از خاطراتی که قلب هر کسی را به رنج و اندوه می کشد . یقین دارم شما نیز همانند من تفاوت روزهای خوب و بد در مدت زندگی مشترکمان را تا کنون متوجه شدید

خاطرات روزهای خوشی که همان موقع به ما شادی و شغف فراوان می داد ولی به مرور زمان حتی زودتر از آن چیزی که حس می کردیم فراموش شد . اما خاطرات بد و غمباری که بیشتر ایام زندگی مشترک ما را فرا گرفته بود نه تنها تجربه خوبی برای رفع مشکلاتمان نشد بلکه موجب گردید هیچ وقت حال و روز خوشی را نداشته و با گذشت سالها از ذهن و فکرمان بیرون نرود و قرار هم نیست فراموش شود

قانون نا نوشته ای وجود دارد که هر چقدر برای بدست آوردن چیزی تلاش کنی و سمت او بروی آن چیز از شما دورتر و دسترسی به آن ناممکن خواهد شد شاید به همین علت بود که وقتی متوجه شدیم هدف نهایی مان در زندگی انتظارات بیش از حد از همدیگر و رسیدن به آن دور از دسترس و غیر ممکن می باشد نوع رفتار و اخلاق و برخورد مان با همدیگر تغییر کرد. ایکاش به همان چیزی که داشتیم قانع بوده و برای ساختن بهتر آن سعی و تلاش می کردیم

افسوس نگرش خوب و عاشقانه مابه زندگی، خیلی زودتر از آن چیزی که فکر می کردیم از ذهنمان بیرون شد. خاطرات خوشی که برایمان درست شده بود سریع رنگ باخت عشق و علاقه ما تبدیل به چیزی شد که هرگز نخواسته بودیم

اختلافات روزمره زندگی خیلی زودتر از آن چیزی که انتظار داشتیم بین مان شروع شد کمتر زمانی پیش می آمد به همدیگر نیش کنایه زنیم با آنکه دوست داشتیم با شکیبایی و آرامش مسائل پیش آمده زندگی را آرام و معمولی دنبال کنیم به ناچار مجبور می شدیم عکس العمل های نامناسبی از خودمان نشان دهیم و همین واکنش های نامتعارف باعث تشدید اختلافی شد که منجر به جدایی گردید. معلوم گردید که در شناخت همدیگر مشکلی داشتیم. روزگار زیبایی که شروع کرده بودیم خیلی زود به خزان خود نزدیک شد. و ما هیچ کاری از دستان بر نمی آمد با تمام احساسات عاشقانه ای که داشتیم دچار چنان سردرگمی و گیجی شده بودیم

قادر به کمک کردن همدیگر نبودیم اعتماد و اطمینان خود به همدیگر را زود از دست دادیم صداقت و رو راستی جای خود را با تظاهر و غرور بی خودی عوض کرد اجازه بدهید قبل از همه از متن زیبایی نامه جک لندن به همسرش آنا که در یک مورد اندک مشابهتی با رفتارهای ما داشت بهتر دیدیم قسمتی از آن را برایتان همین جا بیاورم. او نوشته. معتقدم انسان ها را می توان در گروه های مختلف طبقه بندی کرد خوب اگر هم این گفته درست باشد بگذار آن را اصلاح کنم. این سخن در مورد همه انسان ها صدق نمی کند. شما را از خاطر برده بودم نمی توانم برای شما جایگاهی در این طبقه بندی پیدا کنم. شما را هرگز درک نکردم ممکن است مبنی بر خودستایی باشد که من از هر ده نفر، در یک شرایط خاص بخوبی قادر هستم واکنش نه نفر را پیش بینی کنم یا اینکه از گفتارها و رفتارها تپش قلب هرده نفر نه نفر را تشخیص بدهم. اما به دهمین نفر که می رسم مأیوس می شوم. فهم واکنش و احساس شما فراتر از توان من است. شما آن نفر دهم هستی. با آنکه جک لندن مصرانه اعلام کرده که به عشق اعتقادی ندارد. ولی در این نامه با توجه به عشق فراوان او به همسرش و عدم شناختی که از او داشته کاملاً مشهود است باید رک و راست بگویم ما درک درستی از همدیگر نداشتیم و اگر هم بود بسیار مبهم و تاریک. هرگز به شناخت کاملی از همدیگر دست نیافتیم

هر از ما کدام به روش های گوناگون سعی کردیم راه چاره ای مناسبی برای رفع مشکل پیدا کنیم ولی هیچ وقت موفق نشدیم .

نمی دانم ایراد از خود ما بود یا روشهای که انتخاب می کردیم غیر اصولی و غیر منطقی بود هر روشی که پیش می گرفتم جواب برعکس داد هیچ روش مناسبی به ذهنم نمی رسید . شاید هم مهارت لازم در این مورد را نداشتم . به این نتیجه رسیده بودم که شما تحت تأثیر حوادث پیش آمده قبلی و غرور و تکبر خاصی که در وجودت بود . هرگز راضی نخواهی شد غیر از حرف خودتان حرف کسی دیگری را قبول کنی زندگی آرام و با ثباتی که می توانستیم با احترام متقابل و محبت ادامه دهیم از همدیگر گرفتیم خیلی زود تر از آنچه می فکرش را می کردیم خوب بودن از زندگی مان رخت بست .

ساده و ساده اندیش بودم و شما از همان اول به طرز زیرکانه ای از این ضعف من نهایت استفاده را بردید با آنکه دلم می خواست مثل دو نفر آدم عاقل و منطقی در کنار هم بحث و گفتگو کنیم اما در صحبت کردن هم هرگز به جایی نمی رسیدیم باید اعتراف کنم در این مورد هم ضعف داشتم کم رویی و عدم اعتماد به نفس لازم موجب شده بود توانایی لازم برای ابراز عقیده و نظر خودم نداشته باشم آنچه در ذهنم و قلبم می گذشت نمی توانستم به زبان بیاورم

فکرم و ذهنم انباشته از نظرات و رهنمودهای اخلاقی برای رفع همچنین مشکلاتی بود ولی وقتی ناراحتی پیش می آمد لکنت زبان می گرفتم انگار تمام محتویات مغزم به یکباره پاک شده است هیچ نکته ای را قادر نبودم به زبان بیاورم و باز فرصت مناسبی برای شما بود که از این موقعیت بوجود آمده نهایت استفاده را برده .و همانند مبارزی قدرتمند که حریف را شکست داده و در قل و زنجیر به بند کشیده هر چه در توان داشتید بر زبان می رانید

من همچون فرد شکسته خورده در موقعیتی قرار گرفته بودم که برای آزادی از بند اسارت مجبور می شدم تمام دستورهای شما را بی قید و شرط بپذیرم . و شما خوشحال و سرمست از پیروزی بزرگ بدست آمده درحالی فرمان آتش بس می دادید که با قوانین یکطرفه تصویب شده در مجلس قانونگذاری ذهن خودتان که پیشنهاد دهنده و تصویب کننده هم خودتان بودید مجبور و موظف به اجرا حکمی می کردید که اجرای آن نیز به عهده خودتان بود. مشخص بود در صورت تعددی از قوانین مجازاتی سختگیرانه تری در انتظارم بود . غیر از این بود؟ بعد اتمام دعوای بزرگ و کوچک همانگونه که شاهد بودید چندین بار بطور روشن و واضح بیان کرده بودم واقعیت غیر از آن چیزی است که شما فکر می کنید. سخنان و رفتارهای شما برای من قابل هضم نبود من قدرت فهمیدن شما را نداشته و آنچه را که می گفتید برایم قابل درک نبود

سخنانی که درهر حالی صریح و بی پرده می گفند واقعاً برای من سهمناک و بهت آور بود هنوز که هنوز است نمی توانم درک کنم چگونه حاضر می شوید در شرایطی که هنوز اتفاقی نیفتاده بود حرف از جدایی می زدید .چه مشکلی داشتید که زبان مرا نمی فهمید چرا با من هم اندیشه نبودید

این موضوعات مسئله چنان پیچیده و دشواری نبود که نتوان رفع کرد. قبول کنید بیشتر زوجهای جوان در اوایل زندگی خود همین مشکلاتی که ما داشتیم و شاید بدتر از آن را هم تجربه کرده و با آن مواجه بودند ولی خیلی راحت با همفکری و با اندکی تامل و گذشت تمام این مشکلات را حل کردند اینکه درتمام رابطه ها ی زن و شوهری دعوا و مشکلات رفتاری وجود دارد شک و تردیدی در آن نیست و لی مهم این است که در کنار هم بتوانیم جهت رفع آنها بکوشیم . با کمی درک کردن هم می توانیم تمام مشکلات ریز و درشت زندگی را ساده کرده .و با اندکی صبر و تحمل برای همه مشکلات راه حل مناسبی پیدا کنیم

اصلاً پسنیده نبود سر هر موضوع بی اهمیتی وقت و عمرمان را بی خودی سپری کرده و بعد از ساعتها بحث و جدل با اعصابی خراب بدون اینکه به هیچ نتیجه مطلوبی رسیده باشیم کدروتها را روی هم انباشته می کردیم . با آن لحن پرخشگرانه و توهین آمیز که موجب عصبانیت بیشتر من می شد به هیچ وجه حاضر به پایان دادن نبودید با خشمی دردناک و چهره سرخ شده در حالیکه در اوج خشم و خشنونت بودید

با دستان به سمت گرفته شده می گفتید نمی خواهم نصیحت های شما را بشنوم
تمام این حرفهایی کلی گویهای است که فقط در کتابها نوشته شده است لازم نیست
مثل پدر بزرگها مرا نصیحت کنید بهتر است خودتان به جای این حرفها واقعیت ها
را ببینید. بهتر است نقش آدم های ساده دل را بازی نکنید خودتان را به سادگی و
ساده لوحی نزنید. برای من غیر قابل قبول است که دیگران برای زندگی من و تو
تصمیم بگیرند به هیچ عنوان دوست ندارم هیچ کسی در زندگی مشترک ما دخالت
کنند. هرگز نمی خواهم خیر و صلاح مرا دیگران تعیین کنند.

صحبت های شما تمامی نداشت مانند یک وکیل متبحر و سخنور که سالها زیادی برای
دفاع از وکلای خود تجربه کسب کرده باشد در محکومیت من داد سخن می دادید
در گوشه ای نشسته و مات و متحیر چشم به دهان شما می دوختم که کی بسته
خواهد شد. نه اینکه سخنان شما را قبول نکرده و بطور کلی نفی کنم ولی از
آنجاییکه این سخنان همراه با توهین و اهانت همراه بود مرا بیشتر عذاب می داد
سعی من فقط بر این بود که با آرامش حرف و بدون اینکه قصد توهین و اهانتی در
بین باشد حرفتان را بزنید

تعجب ام بیشتر از آن بود شما که خودتان را فردی فهمیم و تحصیلکرده عنوان و
یک شهر وند با فرهنگ محسوب می کردید چرا سخنان خودتان را با زبانی توهین
آمیز که توأم با ناسزا و دشنام بود بیان می کردید.

چرا هرگز نخواستید حرفهایتان را با طمانینه و آرامش ادامه دهید. عجله و شتابی که برای اثبات نظر خود داشتید موجب آشفتگی و هیجان غیر منتظره در شما می شد در آن لحظه ات توان فکر کردن را از دست داده و متوجه بقیه صحبت های خودتان نبودید . قبول می کنم دلیل تغییر رفتار بسیاری از زن و شوهر ها با همسران خود در زندگی مشترک انتظارات غیر معقول و غیر ممکن است که از همدیگر دارند واضح است آنها با این طرز تفکر به سختی به آنجا چیزی که در سر می پروراند خواهند رسید و یا اینکه اصلاً نخواهند رسید نه اینکه من خودم از شما انتظاری به عنوان همسری که انتخاب کرده بودم نداشتم باشم. ولی باور کنید انتظاری که داشتم در حد معقول و عرف جامعه بود ولی شما چیزی از من می خواستید نه در توان من بود و نه می توانستم باشم نمی خواهم ابراز کنم که یک آدم تمام عیار و موفق و خوبی هستم ولی خودم بهتر از هرکسی این را می دانم حداقل در زندگی آدمی صادق بودم چه وقتی که حال خوب بود چه وقتی که حالم اصلاً خوب نبود همیشه خودم بودم و هیچ وقت نخواستم تظاهر به چیزی کنم که نیستم.

از روی لج و لجبازی در موقعیت های مختلف همواره درخواستهای از من داشتید که انجام آن ،با توجه به موقعیت اجتماعی و در آمد اندک من نه تنها معقول و عرف جامعه نبود بلکه موضوعی غیر منطقی و غیر معمولی بود که با رفتارهای اجتماعی خانواده من هم به هیچ عنوان سازگاری نداشت شما هرگز و هیچ وقت درک نکردید

که یک مرد نیز مانند زن انتظار دارد که مورد پسند، دوست داشتن و قدردانی همسرش قرار بگیرد. اینکه به عنوان یک همسر خوب از نظر جسمی، روحی، عاطفی محبت بی قید و شرط کرده و سخاوتمندانه از زحماتی که می کشیدیم قدردانی و تشکر کنید هرگز و یا به ندرت از شما مشاهده کردم. در مقابل محبت بی دلیل و دوست داشتن بی حد و اندازه من که عشق و علاقه بی پایان مرا نشان می داد بی تفاوت و بی انگیزه بوده و به راحتی از آن رد می شدید هیچ وقت شاهد قدردانی و تشکر شما به جهت هر کار هر چند ناچیزی که موجب خوشحالی شما می شد انجام ندادید. با گذشت زمان نه چندان طولانی متوجه شدم طبیعت شما کاملاً با من در تضاد است سلايق شما برای من غیر قابل قبول بود اندیشه و تفکرات شما تحت تاثیر اخلاق مادر و سایر افراد خانواده، ضعیف و به طور روشن غیر قابل رشد و شکوفا شده بود اگر موضوعی را با شما مطرح می کردم سریعاً با واکنشی خشن و ناملایم روبرو می شدم خیلی زود متوجه شدم با این اخلاق و رفتار غیر منطقی نمی توانید همسری مهربان و خانه دار باشید.

شما آبرو و شخصیت مرا چه هنگامی که تنها بودیم و چه هنگامیکه در جمع حضور داشتیم حفظ نمی کردید. درباره من و یا خانواده ام در پیش دوستان، اقوام و آشنایان خود بر خلاف نظر من با سخنان منفی که توام با انتقاد همراه بود حرف می زدید.

به خاطر کوچکترین اشتباهی که بطور سهوی صورت می گرفت بارها مورد سرزنش و یا تحقیر قرار می گرفتم. باورتان این بود تمام مشکلات ایجاد شده عمدی و به قصد آزار و اذیت شما انجام می گیرد

این موضوع را هیچ وقت درک نکردید و نخواستید قبول کنید که منفی صحبت کردن در مورد من و خانواده ام در حضور دیگران موجب کاهش ارزش اجتماعی خودتان و بی اعتباری من در بین خانواده می شود به نظر تان این رفتار منطقی و درست بود که بدون توجه به ناراحتی و نگرانی من هر حرفی که به زبانتان می آمد در حضور دیگران بیان می کردید. مگر نه اینکه بارها می گفتم اگر مشکلی است می توانیم آن را بین خودمان دو نفری حل کنیم بطور قاطع حس کردم خصوصیات یک زن معمولی کمتر در خلق و خوی شما مشاهده می شود دوست داشتید هر سخن و حرفی که می زنید بدون هیچ واکنشی قبول کنم با حرفهای نیش دارتان که همواره بر زبان می راندید چنان دلم را به درد آورده بودید که روزهای زیادی نمی توانستم حالت غمناک و اندوهگینی که برایم ساخته بودید فراموش کنم. با آن حس بدی که از رفتار غیر انسانی شما در آن لحظات بدست آورده بودم اگر همه دنیا را هم برای شاد کردن به من می دادید نمی توانستید زشتی عمل دل شکستن و آزاری که به من وارده ساخته بودید را جبران کنید حتی گمان هم نمی کردم در مقابل کاری که انجام دادید قصدی برای دلجویی و عذرخواهی از کرده خود داشته باشید .

هیچ وقت چه در خلوت و چه در جمع خانواده و دیگران نه تنها مراقب سخنان تند و توهین آمیز خود نبوده بلکه با این زخم زبان های نیش دارتان حزن و اندوه فراوانی در دل من ایجاد می کردید قلبم همواره از این سخنان جریحه دار و دلگیر شده بود گمان هم می کردید با این عمل زشت که بدور از هر گونه رفتار شایسته انسانی است به موفقیت بزرگی دست یافتید .

با این کارتان اندوهی بس بزرگ و نفرت شدید در دل من انداختید که با هیچ چیز نمی توانستید آن را از بین ببرید . می دانستید رنجاندن هر انسانی دارای چه آثار وضعی و جانبی فراوانی است که می تواند سالیان طولانی آثار آن به سختی فراموش گردد اگر دلی می شکند به سادگی قابل التیام نبوده و جبران آن کاری بس دشوار و سخت است چه برسد به این که با این حرفهای توهین آمیز که به سادگی برای شریک زندگی خودتان که باید سالیان طولانی با هزاران امید و آرزو به آینده درخشان زندگی مشترگی را ادامه میدادید چه عواقبی سختی می توانست داشته باشد خیلی تلاش می کردم به خود بقبولانم سخنان شما بدون جهت و بدور از هرگونه قصد و غرضی است تا دلیلی برای به دل نگرفتن و فراموشی داشته باشم . ولی بطور یقین متوجه شدم زخم زبانهای شما با غرض و منظوری بیان می شود. برای همین سخت دلگیر می شدم و می دانستم به مرور زمان موجب خدشه دار شدن و تیرگی روابط مان خواهد شد و باید منتظر عواقب و آثار نامطلوب آن در زندگی مشترک باشیم

در مواقعی هرچند خیلی کم و کوتاه اتفاق افتاده بود. که بعد از صحبت‌های خود پشیمان شده و می خواستید اشتباه خودتان را به نحوی جبران کرده و به نحوی نگذارید کار از این بدتر بشود یک بار که مرا سخت ناراحت و نگران کرده بودید چندین بار در بین صحبت های خودتان عنوان کردید نمی خواهید با این سخنان که نا خواسته و ناخدا گاه بیان می کنم موجب ناراحتی و نگرانی در زندگی شوم دست خودم هم نیست چکار کنم خود شما باعث این اتفاقات هستید و مجبور می کنید که این رفتارها را داشته باشم هرگز نخواستم همانند مادرم زندگی آشفته و بی سامانی را تجربه کنم. درس‌هایی زیادی از زندگی خانوادگی خودم تجربه کرده ام و به هیچ وجه اصلاً دوست ندارم همان روش نادرستی که مادرم در زندگی پیش گرفت ادامه داده و در آینده شاهد حرف‌های که پشت سر خانواده و مادرم را می شنیدم پشت سر من نیز در بین اقوام و آشنایان رواج داشته باشد . می خواهم زندگی مشترکی که با هم آغاز کردیم طوری بسازم که برای سایرین الگو باشد . با تمام وجودم تلاش می کنم که پایه های سعادت و خوشبختی را در خانه و زندگی هر چه بیشتر مستحکم و پر قدرت بسازم . با شنیدن این سخنان، شادی وصف ناپذیری در دلم و جانم بوجود می آمد اینکه هدف شما دست یافتن به زندگی سرتاسر موفقیت و آرامش است به داشتن شما افتخار می کردم . ولی افسوس که آن سخنان فقط در حد همان صحبت های اولیه زندگی جا خوش می کرد.

هیچ وقت در تصمیمی که گرفته بودید ثابت قدم نبودید. ظاهراً به نظر می رسید سعی دارید به حرف و تصمیمی که گرفتید عمل کنید ولی هیچ نشانی از اراده و عزم جدی از خودتان نشان نمی دادید هرگز راضی نشدید هیچ کدام از آنها به مرحله اجرا در آوردید. در عوض انتظاری که از من داشتید انجام بی چون و چرا دستوراتی بود که می بایست بی کم و کاست اجرا گردد. دوباره بدون توجه به حرفهای قبلی تنها راه موفقیت و خوشبختی را همان چیزی می دانستید که می گفتید هیچ توجهی به دلایل من و حرفهای که دقایقی پیش زده بودید نداشتید

چنانچه خاطرتان باد اولین باری که بطور علنی اختلاف بین ما شروع شد. در اوایل ازدواج روزی بود که به یک مهمانی خانوادگی دعوت شده بودیم از من خواستید به اتفاق هم برای تهیه مقداری لوازم آرایش تهیه بیرون برویم آن روز حال من طبق معمول زیاد خوب نبود و اصرار داشتم چون اول ازداوچمان است و هنوز در بین آشنایان به عنوان یک فرد مذهبی و مقید به آداب و رسوم سنتی شناخته می شوم بهتر است که با ظاهری مناسب و مرتب در آن مجلس حضور داشته و زیاد به فکر آرایش چندانی که توجه دیگران را برمی انگیزد نباشید هر چند برای ازدواج کلی از این آت و آشقالها تهیه کرده بودیم ولی وقتی اصرار و پافشاری زیاد شما را دیدیم قبول کردم که به اتفاق بیرون رفته و آن چیزی که شما می خواهید تهیه کنیم بعد از تهیه وسایل به خانه برگشتیم با آنکه از رفتار آن روز اندکی دلخور شده بودم

ولی به روی خودم نیاوردم . وقتی به خانه رسیدیم مادرم با دیدن ما گفت غذا آماده است ما نهار خوردیم برای خودتان غذا بکشید بعد از خوردن نهار چون فرصت کافی تا شب داشتیم خانه را به قصد قدم زدن در پارک و خیابانهای اطراف ترک کردم عصر که به خانه برگشتم با وضع عجیبی رو برو شدم . شما را هرگز حتی روز عروسی به آن شکل ندیده بودم

آرایش خیلی عجیب و تندی انجام داده بودید . با لحنی که ناراضیتی خودم را ابراز کنم گفتم این وضع آرایش چقدر چهره شما را ناخوشایند کرده بدون آرایش که خیلی قشنگتر و زیباتر بودید مشخص بود که از صحبت من دلخور شده بودید با ناراحتی در جواب گفتید همین که است دوست دارم از این به بعد همین جوری رفتار کنم چرا نباید مثل بقیه جوانها و نو عروسها آرایش کنم انگار دوست دارید مثل پیرزنها در کنج خانه پنهان باشم اگر راضی نیستید می توانید در خانه بمانید این جواب کاملاً مرا تکان داد و مرا بطور شگرفی سخت بر آشفته ساخت هرگز انتظار چنین رفتار بی رحمانه ای را نداشتم با آنکه خیلی آزرده خاطر شده بودم از اطلاق بیرون رفتم تا کمی بر اعصاب خودم مسلط شده و آرامش خودم را بدست آورم .

تا مشکلی پیش نیامده بتوانیم در مهمانی شرکت کنیم آن میهمانی خانوادگی که برای ما برپا شده بود شبی سخت تا پایان مراسم برای من بود . متوجه شدم پدرم هم با دیدن چهره نا معقول و پوشش نامتعارف شما که برایش غیر منتظره بود

آن شب به بهانه اینکه سر دردی شدیدی داشته به مراسم میهمانی نیامده است همان شب در حالیکه می خواستم ناراحتی خودم را از دید بقیه پنهان سازم. در دل خودم رنج و عذاب فراوانی کشیدم حتی سایر افراد حاضر در مراسم که شما را همواره به عنوان یک فرد متین و با وقار می شناختند. با دیدن ظاهر نا متعارف و غیر معمولی که همواره داشتید متعجب شده بودند

از نگاههای متعجبانه آنها بخوبی می شد فهمید افکار دیگری در ذهن آنها نقش بسته است. همان شب متوجه شدم خود شما نیز زیاد از این شکل و شمایل که خودتان درست کردید چندان راضی به نظر نمی رسید.

خیلی دوست داشتم هدف شما از این کار را می دانستم. آن شب حرفی در این مورد نزد. چون یقین داشتم حالت تهاجمی شما بخوبی بیانگر آن است که منتظر کوچکترین رفتار من هستید چنانچه گفته ای بر خلاف کاری که انجام داده بودید حرفی بر زبان بیاورم شعله ای بر خرمن آتش خواهد بود. خودم نیز انتظار نداشتم چیزی از شما بشنوم.

چند روزی از این ماجرا گذاشت ما هنوز در ادامه فضای غیر متعارف و غیر معمول رفتار آن شب بودیم هیچ طوری نمی توانستم به شما بگویم سادگی و معصومیتی که در چهره شما پیدا است هزاران مرتبه بهتر و بالاتر از هر گونه آرایش ظاهری است می دانم آن شب موضوع دلخوری من و نیامدن پدرم به مراسم را بخوبی متوجه شدید

هر چند هرگز هیچ حرفی بعدها هم در این مورد نزدیم ولی این خاطره هرگز از ذهنم خارج نشد. مدت زیادی از آن ماجرا که هنوز آثارش در قلب و روحم تاثیر بدی گذشته بود و خیلی آرا م داشتم آنرا فراموش می کردم. که موضوع دیگری موجب بروز اختلاف در زندگی مشترک ما شد.

با آگاهی و اطلاع از دوستی و علاقه شدید، بین دوستانم قدیمی ام که به آن واقف بودید و بخوبی می دانستید که طبق عادت و روال قبلی دوست داشتم. در فرصت های کوتاه پیش آمده کنار هم باشیم. کاری کردید که همین صمیمت و محبتی که بین دوستانم ازدوران کودکی داشتیم بعد از مدتی به یکی از مشکلات بزرگ خانواده ما تبدیل شد. طبق معمول در فرصت های که پیش می آمد همدیگر را در منزل ما یا در منزل یکی از آنها ملاقات می کردیم این عادت از زمانی که در شهر تهران ساکن شده بودیم ادامه داشت تنها دلخوشی روزهای غربت ما همین دیدارهای دوستانه بود که ساعاتی با همدیگر سپری می کردیم.

آنها در مراسم عروسی و ازدواج نیز با عهده دار شدن بیشتر مسئولیت ها چون برادری مهربان نهایت فداکاری را انجام دادند طوری شده بود لحظه ای احساس تنهایی و بی کسی را حس نمی کردم بعد از عروسی این ملاقاتها با همان روال قبلی چندین بار و در مواقعی به همراه تو صورت گرفت و من از این بابت خیلی خوشحال بودم آنها وقتی می دیدند من در مدت کوتاهی صاحب خانواده شده و سر و سامانی گرفتم

خیلی خرسند و راضی به نظر می رسیدند. بعد مدتی متوجه شدم احترام و میهمان نوازی که روزهای اول داشتید خیلی کم رنگ شده است حتی وقتی قرار بود آنها در منزل ما باشند به بهانه های مختلف مرا مجبور می کردید خانه را ترک و به جایی دیگری برویم و اگر هم منزل می ماندیم رفتاری سرد و بی تفاوت نسبت به آنها داشتید. به ندرت پیش می آمد رفتار محترمانه ای با آنها داشته باشید. از این بحران ایجاد شده پیش آنها شرمسار می شدم و خجالت زده بهانه های مختلفی برای آنها می تراشیدم. آنها وقتی متوجه شدند که شما رضایت چندانی از بودن آنها ندارید به ندرت پیش ما می آمدند هر بار که از آنها دعوت می کردم تا شبی کنار هم باشیم قبول نمی کردند و دلیل و بهانه ای می آوردند که امکان آمدن مقدور نیست. با آنکه خوب متوجه شده بودم رفتار و بی محلی شما موجب ناراحتی آنها شده ولی آنها هرگز این موضوع را بیان نکردند. کار به جایی رسید که رفتن من به پیش آنها رانیز محدود کردید. اصرار داشتید که وقتی آنها نمی آیند شما چرا خودتان را کوچک کرده و پیش آنها می روید. باور این موضوع خیلی برایم سخت بود که چرا برای یک بار هم شده برای دلخوشی من از پیوند عاطفی که با آنها داشتم نه تنها حمایت نکردی بلکه همواره نگرانی خود را بیان می کردید. شما بخوبی می دانستی که در آن شهر غریب خویشاوندی جزء آنها که پیوندی سرشار از سادگی و بی پیرایگی از دوران کودکی داریم. کسی دیگری را ندارم. اعتمادی به من نداشتید.

در نظر خودتان برای حفظ زندگی مشترک می خواستید ارتباطم را با تمام دوستانم قطع کنم . هیچ وقت نشد به این موضوع فکر کنید بر اساس روابط عادی و خیلی طبیعی که از سالیان قبل با دوستان خود داشتیم به یک باره بدون هر گونه دلیل و برهانی غیر موجهه ارتباطم را با آنها قطع کنم البته شاید برای شما که به یاد ندارم دوستانی داشته باشید یک امر عادی باشد . ولی برای من که از دوران کودکی با آنها بودم خیلی سخت و مشکل بود هر باری که خواستم در این مورد حرفی بزنم و دلیل رفتار نامناسب شما را سوال کنم به مانع بزرگی بر می خورم و از سوال خود شرمنده در خود فرو می رفتم . مدتها ساکت می ماندم تا شاید خودتان به فکر فرو رفته و علت رفتارهای خودتان را بسنجید. ولی وقتی می دیدیم شما بایک یكدنگی و لجابت روی حرف خودتان پافشاری کرده و کمترین نرمش در این مورد ندارید . اعتماد به نفس خودم را ازدست می دادم دلم خیلی می گرفت

نمی خواستم رفیق نیمه راه باشم . بدین ترتیب دوستانی که از دوران کودکی با تمام سختیها و مشکلات پیش آمده کنار هم بوده و به صمیمت و دوستی دوران کودکی خود وفادار مانده و به آن افتخار می کردیم خیلی به آرامی از هم دور و فاصله گرفتیم تا آن زمان هیچ وقت مشکلات نتوانسته بود ما را از هم جدا کند. رفتار و برخورد شما موجب گردید که بعد از چندین سال دوستی بین ما فاصله و جدایی ایجاد شود . در این قطع ارتباطی که شما عامل اصلی آن بودی نه تنها ناراحت و نگران نشدید

بلکه عامل موفقیتی برای خودت می شمردید. به اینگونه ارتباطات دوستانه هیچ گونه اهمیتی قائل نبودید و علاقه چندانی از خود نشان نمی دادید. برای همین بود که بعد گذشت چند وقت تمام دوستان آرام آرام از زندگی من بیرون رفتند بعد از آن به ندرت پیش می آمد که همدیگر را ملاقات کنیم و اگر هم دیداری میسر می شد بصورت اتفاقی در مراسم و مجالس عمومی که بیشتر اقوام و آشنایان جمع شده بود برای لحظات کوتاه ممکن می شد. هر وقت هم که این امکان پیش می آمد سوال می کردم که چرا مثل سابق نیستیم. آنها مشکلات و سختی های روزگار را موجب این دوری های عنوان کرده و می گفتند که ما هم مثل بقیه همواره مشغول کار بوده و فرصت سرخاراندن نداریم و فرصت چندانی برای دیدار و ملاقات نداریم خوب می دانستم این حرفها برای دلخوشی من می زنند

البته نه اینکه تمام روزهای زندگی ما پر از اختلاف و مناقشات خانوادگی باشد روزهایی هم بود که در آن آرامش و آسودگی بدون هر گونه تنشی برقرار بود از هر دری صحبت می کردیم. ولی تا آنجا این آرامش برقرار بود که فقط طبق رای و نظر شما باشد. در همین فرصتهای کوتاه پیش آمده که کنار هم بودیم خیلی علاقمند بودم در مورد خانواده و گذشته خودم برای شما حرف بزنم تا نسبت به رفتار و اخلاق خانواده و اقوام من آشنایی بیشتری داشته باشید ولی افسوس هیچ وقت نشد کوچکترین علاقه ای از ود نشان بدهید با خونسردی از کنار این موضوع رد می شدید

دل‌سرد و مأیوس از این موضوع مجبور می‌شدم. دوباره سکوت اختیار کنم بی‌علاقگی و بی‌توجهی شما به علایق و خواسته‌هایم هر چند موجب رنجش من می‌شد ولی خودم راه‌ر طور شده قانع می‌کردم درمورد موضوعی که موجب ناراحتی شما می‌شود حرفی سخنی عنوان نکنم که علتی بر رنجش و عصبانیت شما شود.

بعضی از روزهای که اندکی زودتر از سایر ایام هفته کارم تمام می‌شد و فرصت کافی برای برگشتن به خانه داشتم از فرصت پیش آمده استفاده کرده قبل از اینکه به پیش شما برگردم نزد مادرم می‌رفتم تا حالی از آنها جويا شوم زمان زیادی پیش آنها نمی‌ماندندم چون می‌دانستم تاخیر من موجب نگرانی شما خواهد شد بعد از اندک زمانی از مادرم خداحافظی کرده و پیش شما بر می‌گشتم

در این فاصله تا رسیدن به خانه تمام حواسم به این موضوع بود که با سخنان مادرم که در حمایت از شما و نصیحت‌های مادرانه در مورد چگونگی رفتار در خانه با همسر بود. می‌خواستم اندکی آرامش و شادی را به خانه آورده تا از آن حالت خستگی روزانه که همواره احساس می‌کردید درآورده و شادی را در وجودتان پرکنم. مادرم طبق معمول با دیدن من و احوالپرسی از شما شروع به صحبت از خوبیها و فداکاریهای شما می‌کرد او با آنکه خیلی کم از جزئیات زندگی ما خبر داشت ولی همواره در این ملاقاتهای کوتاه به من گوشزد می‌کرد که مباداً در زندگی مشترک در انجام خواسته‌های شما کوتاهی و قصوری داشته باشم

می گفت باید همیشه هوای شما را داشته و هر کاری که موجب شادی و رضایت شما می شود بدون توجه به خواست دیگران انجام دهم. با شناختی که از شما داشت عنوان می کرد همسرت زن بساز و دلسوزی هست او دائم در فکر خوشبختی و سعادت زندگی است. بر عکس دخترهای امروزی که فقط در فکر خوشی های روزانه هستند در فکر زندگی و خانواده است او از همان دوران کودکی دختری نجیب و خانواده دوستی بود بارها شاهد بودم با چه فداکاری و گذشتی در انجام امور خانواده تلاش می کرد.

انتظار داشتم حداقل دراین مورد که مربوط به خود شما می شد اندکی علاقه و اشتیاق نشان داده و با صبر و آرامش به حرف هایم گوش دهید ولی بخوبی مشخص بود که هیچ کدام از صحبت های مرا باور نکردید چطور امکان دارد شما که اینقدر در نظر آنها همسری مهربان و با گذشت و دوستدار خانواده هستید اینگونه خونسرد و بی علاقه به زندگی مشترک باشید چرا می خواهید با برخورد های ناپسند که بدور از رفتار های خوب یک همسر مهربان و با گذشت است با منت و تهمت این ذهنیت مثبت از خودتان پیش آنها را وحو نابود کنید .

همین چند روز پیش که آنجا بودم مادرم می گفت همسرت مثل قبل حال و هوای خوبی ندارد مثل اینکه از چیزی ناراحت و نگران است رنگ و رویش نشان می دهد ناراحتی و رنجش در زندگی دارد مباداً اتفاق ناگواری پیش آمده باشد

هر طوری شده از محل کارت چند روزی مرخصی بگیرید و برنامه ای بچینید که چند روز به یک مسافرتی بروید اینطوری حال و هوایتان عوض شود .

وقتی شروع به صحبت می کردم دوست داشتم به صحبت هایم ارزش و اهمیت داده و اندکی صبر و تحمل می کردید تا صحبت های من حداقل به پایان برسد بعد نتیجه گیری می کردید . اگر قرار بود یک گفت و گوی واقعی و منطقی بین ما برقرار باشد لازم بود به اندازه کافی برای گوش دادن انرژی می گذاشتید احساس می کردم موضوع حرفهای من برای شما اهمیت و ارزش کافی نداشته و با بی تفاوتی از کنار آن می گذاشتید سعی می کردید هر چه زودتر موضوع صحبت را عوض کرده و یا خودتان را به کار دیگری مشغول می کردید . به گونه ای رفتار می کردید ب که زودتر سخنان خودم را قطع کنم وقتی این حالت شما را می دیدیم بیشتر از خود شما دچار تشویش و نگرانی می شدم . با خودم فکر می کردم چقدر ارزشمند بود بعد از روز سختی که داشتم وقتی مطلبی را برای شما تعریف می کردم ایکاش فقط گوش می کردید ایکاش این موضوع را متوجه می شدید و درک می کردید وقتی سوالی راجع به آن از من می پرسیدید چه حس خوبی به من دست می داد فکر می کردم با حرفهایم حوصله تان را سر نمی برم و برایتان مهم هستم . ولی افسوس برای یک بار هم شده اتفاق نیفتاد که علاقه ای به این موضوعات از خود نشان داده و بی تفاوت از کنار آن نگذارید .

هیچ وقت اظهار نظر مثبتی از شما که اندکی دلگرمی برای من بوجود بیاورد از شما نشنیدم. اگر هم حرفی می زدید در جهت نفی حرفهای من و خانواده ام و بی ربط بودن این حرفها در زندگی مشترک می پنداشتید و چنانچه هم قبول هم می کردید منوط به شروطی بود که باید انجام می دادم چقدر انتظار داشتم ولو با حرفهای من هم رای و هم نظر هم نبودید به ظاهر برای دلخوشی هم شده بود عکس العمل مثبتی از خود نشان می دادید. نباید به یک باره تو ذوق من زده و آنها را دلیلی بر دشمنی و کدورت می پنداشتید. هیچ وقت خواسته ام بر این نبود که با بیان این حرفها دشمنی و اختلاف در خانواده را بوجود بیاورم چون هرگز همچنین منظوری نداشتم کدام آدم عاقلی دوست دارد با بیان صحبتی موجب ناراحتی کسی شود اینگونه که در مرحله نخست آرامش و آسایش خودش در خطر خواهد افتاد در هر صورت بدتر از شما، این من بودم که دچار ناراحتی و نگرانی شده و بیشتر از اینکه آسیب به شما برسد آسیب می دیدیم. برای همین وقتی متوجه می شدم حرفهایم برای شما جذابیتی ندارد سکوت اختیار می کردم.

این جمله را بطور حتم شنیده اید که سکوت نشانه‌ی رضایت است ولی به نظر من سکوت نشان از درد عظیمی است که لب‌ها را به هم دوخته و نمی‌گذارد سخنی گفته شود. سکوت در این مواقع نشانه‌ی ناتوانی گفتار از بیان سنگینی رفتاری غیر قابل انتظاری است که با آن مواجه شده و نمی‌تواند حرفی بزند و سرشار از ناگفتنی است

که در دل مانده است. خیلی کم اتفاق می افتاد در مورد خانواده ام از من سوالی بکنید. هر بار هم که می خواستم توضیحی بدهم با اعتراض به اینکه که می خواهید با این حرفها خانواده مرا تحقیر و خانواده خودت را بالاتر و پرافتخار نشان دهید. می خواهید سلوک و رفتارهای اجتماعی آنها را به رخ من بکشید. با این مقدمه چینی ها این موضوع را می خواهید به اثبات برسانید که در زندگی مشترک همان رفتار و اخلاقی که بین خانواده خودتان حاکم است بی چون چرا قبول کرده و همانند آنها رفتار کنم. به من چه ربطی دارد که چه رفتاری شما و یا پدرتان و یا دیگران دارد. شاید آنها دوست دارد اینگونه باشد واقعیت این است من دوست ندارم مثل آنها باشم شاید هم خیلی عالی و خوب باشد ولی وقتی من دوست ندارم چه کار باید بکنم. چرا شما نمی خواهید قبول کنید هر کسی رفتار و اخلاق خاص خودش که متناسب با زمان خودش است هماهنگی دارد اصلا آنها بالاترین درجه مراتب اخلاقی در بین همه مردم هستند چه ربطی به من پیدا می کند. مگر روز اول که مرا دیدید این موارد را نمی دانستید. آیا غیر از این است که من و خانواده ام را از قبل به جهت نسبت فامیلی که داشتیم خوب می شناختید چرا قبول کردید و به خواستگاری آمدید.

در جواب تو نمی توانستم چیزی بگویم اگر بحث را ادامه می دادم شما با یادآوری اختلافات قبلی می خواستید ساعتها بدون نتیجه با بحث و جدال این مناقشه را ادامه دهیم.

احساس می کردم فکر و اندیشه شما این است که من تفاوت عمده ای بین تو و خانواده خودم دارم و می خواهم شما همانگونه که من و خانواده ام عنوان می کنیم باشید و همان رفتاری را داشته باشید که من از شما می خواهم انتظار داشتم مثل دو انسان فهمیده و منطقی وقتی صحبتی داریم یک گفتگوی سازنده در اوج احترام و ادب در کنار هم بدون توهین و تحقیر، بدون زیر لب من و من کردن و بدون قصد و برنامه قبلی به منظور ادب کردن همدیگر انجام دهیم به عبارتی هدفمان نه فقط غالب کردن افکار و خواسته‌ها بلکه درک همدیگر و پیدا کردن راه حلی مناسب برای رفع مشکلات باشد. به این نتیجه رسیده بودم شما به تمام باورهای اخلاقی در زندگی مشترک عقیده محکمی داشته و بیشتر رفتارهای خانواده مرا را قبول دارید. اما چرا وقتی در این مورد اظهار نظری از طرف من عنوان می شد تشویش و آشفتگی شما بیشتر از هر موقع می شد هر بار بیان می کردم در حال حاضر هرکسی در جایگاه خودش قرار دارد و شما به عنوان همسر من بیشتر از هر کس و هر چیزی ارزشمند هستید. و قرار است سالیان سال کنارهم بوده و زندگی شاد و آرامی داشته باشیم با لحن استهزا آمیز رو به من کرده و می گفتید این حرفها را فقط برای دلخوشی من می زنید. به هیچ عنوان نمی خواستید این اختلافات بطور ریشه ای حل شود قبول دارم که خیلی از مسائل در زندگی مشترک حل شدنی نیستند، مثل تفاوت‌های فرهنگی یا علایق افراد که قطعاً با هم تفاوت‌هایی اساسی دارد

این تضادها می توانست با یک نگاه درست به زندگی دوست داشتنی و خیلی جذاب باشد و نباید منبع اختلاف در زندگی مشترک شود بنابراین باید به این موضوع پایبند باشیم که طبق تمام موازین اخلاقی نمی توانیم رفتارهای اجتماعی و خانوادگی آنها را به خاطر اینکه با آن مشکل داریم تغییر دهیم هر چند که دیدگاه متفاوت و متضادی داشته باشیم . آیا بهتر نبود در مورد این مسائل پیش از ازدواج دقیقاً فکر می کردید . که آیا با شرایط فرهنگی و اجتماعی حاکم بر خانواده من می توانید کنار بیایید یا خیر ؟ اما حالا که قبول کردیم و انتخاب خودمان را انجام دادیم بهتر نیست در زندگی مشترک با نگاه مثبت به فرهنگ خانوادگی همدیگر از بروز هر گونه اختلافی جلوگیری کنیم اینکه از ابتدای زندگی بخواهیم پای این اختلافات با هم مشاجره کرده و زندگی مان را ناشاد کنیم کاملاً اشتباه و تنها باعث آسیب در روابط خواهد شد. اگر یادتان باشد بار ها گفتم اگر با این تفکرات بخواهی زندگی را ادامه دهیم به نتیجه مطلوبی نخواهیم رسید و جزء اینکه موجب رنج و سختی خودمان بلکه باعث ناراحتی خانوادها نیز خواهیم شد .

تا جاییکه متوجه شده بودم یکی از مهمترین و اساسی ترین مشکل ما عدم درک متقابل از همدیگر بود ما دو تا با اختلافات شدید فرهنگی و اجتماعی در موقعیتی کنار هم قرار گرفتیم که خودمان هم چندان شناخت دقیقی از زندگی مشترک نداشتیم و بیشتر تحت تاثیر خانواده ها بودیم تا خودمان .

دید و نظر هر دوی ما در هر موضوعی چنان متفاوت بود که هیچ وجه اشتراکی مشاهده نمی شد اگر هم بود به چشم نمی آمد تنها وجه اشتراکی که در مسائل زندگی داشتیم معمولاً نادیده گرفتن عقیده همدیگر بود برای همین خیلی کم پیش می آمد این تضاد و دوگانگی را رفع کنیم و اگر هم در ظاهر موضوع اختلاف را تمام شده می انگاشتیم در درون به آن آرامشی که لازمه ادامه زندگی بود نمی رسیدیم خیلی کم اتفاق می افتاد که این تضاد را کم کرده و مشترکات فکری خودمان را افزایش دهیم

همواره سعی بر این بوده که نظر خود را بر دیگری چه درست چه نادرست تحمیل کنیم . شما همیشه به درستی نظر و رای خودت بیش از اندازه اعتقاد داشتید و کوچکترین شک و تردیدی در آن نمی دیدید . چنانچه کوچکترین نظر مخالفی از طرف هر کسی ارائه می شد برآشفتگی و پریشان حالی شما را موجب می شد و بدتر از همه اینکه این رای و نظر از جانب خانواده من بود بیشترین تضاد اخلاقی ما سر همین موضوع بود هیچ عقیده مخالفی را تاب نمی آوردید

چنان اعتماد به نفس قوی در باره عقیده خود داشتید که بدون استثناً بقیه را مردود می دانستید هیچ فرقی نداشت که این نظر مخالف از طرف چه کسی است آن فرد می خواست یک فرد غریبه باشد یا من که به عنوان شریک زندگی در کنارت بودم .

سرنوشت و اتفاقات زندگی به طرز عجیبی ما را طوری از سر ناچاری کنار هم قرار داده بود که به قول معروف جایی قرار گرفته بودیم نه راه ماندن داشتیم نه راه رفتن در مرحله ای از خشم قرار گرفته بودید که نمی‌توانستید احساسات منفی خودتان را کنترل کنید در آن شرایط هر حرفی که دلتان می‌خواست بر زبان می‌آوردید هر رفتاری غیر ارادی و نا معقولی را به سادگی و بدون توجه به هر مکانی که بودیم انجام می‌دادید به یاد ندارم که بعد از آن هم پشیمان شده باشید اینکه بخواهید مهارتی کسب کنید که در آن شرایط آرامش خودتان را حفظ کنید به ذهن و فکرتان خطور نمی‌کرد

عجیب بود چرا برای یک بار هم شده همان زمانی که احساسات منفی سراغتان می‌آمد سکوت نمی‌کردید. در اوج عصبانیت بدون توجه به کسی و چیزی فقط حرف می‌زدید اختلافات شدید خانوادگی که حالا دامنه آن به زندگی خانواده های من و شما کشیده شده بود از هر لحاظ، فکر و ذهن مرا مشغول کرده بود

در طول ایام هفته که مشغول کار بودم فکر و ذهنم دائم پیش شما بود اضطراب همه وجود مرا فرا می‌گرفت دائم در این فکر بودم که وقتی تنها در خانه هستید دوباره سر موضوعات مختلف با مادرم و یا خواهر مشکلی ایجاد نشود

بعد از تمام شدن ساعت کاری در محل کار وقتی رفتار سایر همکاران را که با ذوق و شوقی برای رسیدن به خانواده شتاب زده آماده حرکت می شدند می دیدم غبطه می خوردم . هیچ شوق و اشتیاقی برای آمدن به پیش شما را در دلم حس نمی کردم خیلی با خونسردی بعد از اینکه تمام همکاران محل کار را ترک می کردند آماده حرکت می شدم . با دیدن صف فشرده زیاد مسافری در ایستگاه اتوبوس بیشتر از آنکه مضطرب و نگران باشم راضی بودم . اندکی دیرتر رسیدن نیز برایم خوشایند بود وقتی مشاهده می کردم سایر مسافری که با شتاب و عجله ای همدیگر را برای سوار شدن و زودتر رسیدن هول می دهند تا زودتر از بقیه سوار شوند مرا بیشتر از هر چیزی عصبی می کرد هم از این جهت که رعایت حق و حقوق دیگر مسافران را رعایت نمی کنند هم از این جهت که چه چیزی در خانه داشتند که اینقدر با عشق و علاقه می خواستند سریعتر برسند . داخل اتوبوسی که به سمت منزل می رفت چنان دچار هیجانات ذهنی می شدم که بعضاً حتی یک ایستگاه مانده و یا چند ایستگاه بعد از محل مورد نظر پیاده و مجبور می شدم بقیه راه را تا منزل پیاده بروم می دانستم به محض رسیدن گلایه های شما طبق معمول هرروزه شروع خواهد شده چقدر سعی می کردم که با سخنان آرامش بخش تاثیری در رفتار شما داشته باشم موفق نمی شدم اصرارهای من برای پایان دادن به این موضوع تا ساعتها بدون هر گونه نتیجه مثبتی ادامه می یافت .

بار دیگری که شدت اختلافات زیاده‌تر از قبل و غیر قابل تحمل شده بود. و جریان زندگی در فشار و تنگنای سختی مرا را قرارداده بود تنها راه رهایی و نجات از این تنگنا گوشه‌گیری و انزوا را انتخاب کرده بودم ولی بعد مدتی متوجه شدم جدایی و تنهایی از اجتماع و دوری از جامعه مشکلاتم را خیلی بدتر از قبل کرده است برای همین و رفع مشکل دوست داشتم از افرادی که در اطرافم بوده و می‌شناختم کمک بگیریم برای انتخاب شخصی که بتواند صادقانه و بدون هر گونه جانبداری آزادانه قضاوت کرده و راه حل مناسبی ارائه نماید روزها زیادی با خودم کلنجار می‌رفتم دنبال کسی می‌گشتم که در تنهایی و خلوت با او درد و دل کرده تا راه چاره مناسب و بهتری برای برون رفت از این مشکل ایجاد شده پیدا کنم. صحبت کردن با نزدیکان خودم را نوعی ضعف و ناتوانی در اداره و مدیریت زندگی مشترک احساس می‌کردم در واقع زیاد هم نمی‌خواستم با بیان این موضوعات آنان را بیشتر از همیشه نگران و ناراحت کرده باشم. به ذهنم رسید با پدرتان که همواره از حمایت‌های او چه قبل و چه بعد از ازدواج برخوردار بودم در خلوت بدون اطلاع شما صحبتی داشته باشم. می‌دانستم با توجه به تجربه سختی که او در زندگی شخصی خود داشته بطور یقین راه حل مناسبی برای بهبود زندگی ما در این موقعیت بسیار حیاتی و مهم ارایه کند که نتیجه‌ای مفیدی به همراه داشته باشد. او صحبت‌های زیادی از تجربه زندگی دردناک خود که از اول جوانی با آن مواجهه شده بود برایم تعریف کرد

طوری‌که در عمق دل و جان من نشست. با اعلام مجدد حمایت خود این اطمینان را به من داد که می‌توان با امید و دلگرمی به همدیگر در جهت بهبودی و حل مشکلات ارتباط زن و شوهری را در زندگی مستحکم‌تر از قبل کرد. خیلی سعی می‌کرد با آرامشی که در سخنان خود داشت نگرانی و استرس را از من دور کرده و امید به آینده درخشان را در دلم ایجاد کند.

از اینکه برای راهنمایی و مشاور او را انتخاب کرده و درد دلهایم را با او در میان گذاشتم هر دو خوشحال و راضی بودیم او در پایان صحبت‌های من با اظهار رضایت گفت می‌خواهم موضوعی را بیان کنم که شاید باورتان نشود و تعجب کنید روزهای اول با ازدواج شما موافق نبودم نه اینکه فکر کنید از شما و یا خانواده تان رضایت نداشته باشم به هیچ وجه، با شناختی که از خانواده شما و شخصیت انسانی و رفتار و کردار شایسته شما داشتم. همیشه آرزو می‌کردم پسری چون شما داشتم. از آن روزی که متوجه شدم قرار است دامادم من بشوید از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. مانند تمام پدر و مادرها که همواره در آرزوی سعادت و خوشبختی فرزندان خود هستند و داشتن دامادی متین و مودب برایشان افتخار و سعادت بزرگی است. خیلی راضی و خرسند از اینکه دامادی شایسته و لایقی چون شما قسمت خانواده من شده است بیشتر از سایرین خوشحال بودم ولی دلشوره و نگرانی که بر من مسلط شده بود از جانب خانواده خودم بود

اینکه شما تحت تاثیر رفتارهای مادر او توان اداره و مدیریت زندگی را خواهی داشت این قدرت و توانایی در شما وجود دارد که برای خوشبختی و سعادت دخترم روش مناسب و منطقی در زندگی داشته باشید بطور یقین تاکنون متوجه شدید که من و همسرم زندگی نا آرام و بحرانی همراه با مشکلات و اختلافات شدید پشت سر گذاشتیم بطوریکه این اختلافات خانوادگی در رفتار بچه ها خیلی تاثیر سویی گذشته است زندگی در کنار آنها کمی متفاوت تر از بقیه است فقط از خدای بزرگ همیشه می خواهیم که با این همه و مشقت و سختی که خودت در زندگی داشتید. حداقل بعد از ازدواج زندگی آرام و توأم با آسایشی داشته باشید. بطور حتم در این مورد از هر روشی مناسبی که در رفع مشکلات شما موثر باشد تلاش کرده و با دخترم صحبت خواهیم کرد .

بعد از گذشت اندک زمانی تغییراتی در رفتار و برخورد های شما بوجود آمد متوجه شدم صحبت های پدرتان کم و بیش تاثیری در رفتار شما بوجود آورده همین مقدار هم با آن همه مشکلاتی که داشتیم برای من غنیمتی بود . نسبت به قبل اندکی آرامتر و مهربانتر شده بودید

رفتار مناسب و دلگرمی شما موجب آن شد که کارم را با توانایی و دلگرمی زیادی انجام بدهم طوری شده بود که موجب تحسین و تشویق همکاران و مدیران قرار گرفتم . بعد ها وقتی متوجه شدید با پدرتان در این رابطه صحبتی داشتم

خیلی ناراحت و عصبانی شدید هر چند آن روزی که متوجه این موضوع شده بودید حرفی نزدید و مثل سابق علت آن را نپرسیدید اما بخوبی مشخص بود علت این رفتار شما تحت تاثیر حرفهای پدرتان بود بطور یقین خواسته او بوده که در زندگی با کمال آرامش و احترام به شریک زندگی رفتار نمایید ولی به نظر می رسید که باز هم سخت برآشفته و دنبال فرصتی مناسبی بودید که به هر نحوی شده این برگ برنده را دوباره در برابر یک امر طبیعی و معمولی که به نظر شما اشتباه بزرگ و نابخشودنی بود رو کرده و آنگونه که دلتان می خواهد تلافی کنید بر این عقیده بودید که من در هیچ کاری نیاز به همفکری شما نداشته و همیشه هر کاری را که خواستم قبل از مشاوره و همفکری انجام دادم. در صورتیکه کاملاً به این اصل مهم زندگی اعتقاد داشتم که هر انسانی در هر کاری نیاز به حمایت و پشتیبانی دیگران دارد. بر همین اساس سعی می کردم که در ریزترین مسائل زندگی نظر شما را جویا شده و کاری بدون رای و نظر شما انجام ندهم. با آنکه علاقه داشتم در موارد خاصی که انتظار موافقت و همراهی شما برای من از هر نظر اهمیت زیادی داشته و می توانست بنا به نیازهای روحی و عاطفی مرا به به آرامش برساند خواستار آن بودم. شما هم با طیب خاطر از آن استقبال کرده و با موافقت خودتان مرا در انجام آن همراهی کنید ولی وقتی متوجه می شدم شما مخالف نظر من هستید از گفته و خواسته خودم پشیمان می شدم

بنا بر این به ندرت پیش می آمد که پیگیر خواسته و نظر خودم باشم مگر در مواردی که فقط محض رضا و خوشنودی شما انجام داده باشم. در این مورد هم که با پدرتان صحبت کردم صرفاً برای کمک گرفتن و راهنمای ایشان بود هیچ گونه قصد و نظری دیگری نداشتم و خیلی هم به پدرتان سفارش کردم که از قول من به شما حرفی نزنند و تمام این سخنان بین خودمان مخفی بماند. نمی خواستم موجب ناراحتی شما شود خیلی سعی کردم شما را متوجه کنم که این امر فقط به این منظور که به نحوی مشکلی از مشکلات مان حل شود انجام دادم باور کنید قبل از اینکه من حرفی زده باشم او خودش از تمام مواردی که بیان می کردم اطلاع داشته و به سادگی متوجه می شد منظورم از بیان این حرفها چیست. تا می خواستم صحبتی در یک مورد خاص عنوان کنم می گفت ادامه ندهید من خودم کم و بیش از مشکلات شما خبر دارم خصوصیات اخلاقی دخترم را بهتر از شما می شناسم او قبل از اینکه همسر شما باشد دختر من بود مگر می شود پدری از زندگی بچه خودش بی اطلاع باشد.

البته صحبت های پدرتان همانقدر که در شما تاثیر گذشته بود روی من هم اثر داشت حرفهایی که او راجع به خانواده خودش که چطوری با سختی ها و مشکلات زیادی به این مرحله رسیده مرا سخت در تعجب و شگفتی برده بود. تجربیات او می تواند کمک موثری برای سعادت و خوشبختی ما باشد لازم نیست اینقدر نگران و مضطرب از این موضوع باشید که پرا از وجود اختلاف بین ما باخبر شده است

ماجراهایی که او از زندگی خودش برایم تعریف کرد. به هیچ وجه نمی توانستم در تصورات خودم بگنجانم او با این مشاهده سختی و خشنونت زیاد از همسرش که به عنوان همدم و شریک زندگی انتخاب کرده بود باز هم صبورانه و صادقانه در انجام وظایف خود تلاش می کرد. او همچنین جرئیات زندگی شما را برای من شرح داد و گفت که چطوری از همان دوران کودکی با تحمل سختیهای فراوان تمام مسئولیت های زندگی را از زمانیکه که کودکی کم و سن و سال بودید و باید به مانند هم سن و سالان خودتان دنبال بازیگوشی در کوچه و مدرسه باشید بار سنگین خانه و زندگی را به دوش کشیده و دلسوزانه در بزرگ کردن خواهر و برادرهایت تلاش کردید از صحبت های پدرتان متوجه شدم شما با توجه به تمامی بی توجهی ها و بی علاقه های مادرتان در انجام مسئولیت ها زندگی که باید به عنوان یک همسر و مادر در جهت فراهم نمودن امکانات رفاه و آسایش تمام افراد خانواده تلاش می کرد

این شما بودید که در جایگاه فرزند بزرگ خانواده در انجام تمام مسئولیت های زندگی سایر اعضا خانواده بی نهایت تلاش و کوشش می کردید. او در ادامه صحبت های زیادی که از مسئولیت پذیری شما بود گفت با شناختی که از خانواده خودم دارم زندگی سخت و پر مشقتی خواهید داشتند. از خداوند بخاطر بزرگی خودش و مظلومیت شما می خواهم که در همه حال سعادتمند و خوشبخت باشید و بتوانید در آرامش و آسایش زندگی کنید

در نتیجه صحبت‌های پدرهمسرم که امید را دوباره در وجودم زنده کرده بود در مدت کوتاهی با خلاقیت و ابتکاراتی که به عمل آوردم موفق شدم با مهارتی که از سایر همکاران در زمان اندکی یاد گرفته بودم در محل کار به سرعت پیشرفت کرده و شهرت و محبوبیتی در محل کار بدست بیاورم شبانه روز فعالیت داشتم خیلی زودتر از آن چیزی که فکر می کردم به موفقیت و محبوبیت در بین همکاران دست یافتم بنا به وظیفه شغلی با افراد زیادی دوستی و مراوده داشتم اکثر وقت برای انجام وظایف محوله در جهت پیشبرد مقاصد سازمانی با همکاران سپری می کردم. همواره صحبت‌های او درفکرم تداعی می شد و با خودم فکر می کردم چه قدر این مرد مهربان در فکر آسایش و رامش تک تک فرزندان خودش با جان و دل تلاش می کند من احترام خاصی به او داشتم و هیچ وقت نخواستم دل این مرد از من رنجیده و آزرده خاطر گردد. در مقابل دینی که به او داشتم تمام این گرفتاری‌های و بدرفتاری های را تحمل کردم هرگز نخواستم خوبیها و فداکاری های او را فراموش کنم. در مواجهه با بعضی از رفتارهای عجیب شما احساس کردم محبوبیت و شهرت من در محل کار دوباره به نوعی موجب رنجش و نگرانی شما شده است بطوریکه حتی در مورد همکارانم نیز هم می خواستید اعمال نظر کنید. وقتی متوجه شدید بعضی از آنها رفاقت و صمیمت زیادی نسبت به من ابراز دارند حس خوبی نسبت به آنها نداشتید. علت این رفتارهای شما کاملاً غیرعادی به نظر می رسید احساس کردم

صمیمیت بیش از حد تعدادی از همکاران نسبت به من موجب حسادت شما شده و از جمله عللی است که خشم و ناراحتی شما را زیاده‌تر کرده است. بحث و جدلهای روزانه ما از سمت خانواده بسوی دیگری سوق پیدا کرده بود صحبت کردن و ابراز کوچکترین نکته از محل کار موجب بروز اختلاف و بحث می شد الان که به این موضوع فکر می کنم دلیل اینکه تمام مسائل محل کار را به شما می گفتم برای چه بود دچار حیرت و تعجب می شوم. یاد سخن پندآموز مدیر بخشی که در آنجا خدمت می کردم افتادم که می گفت هیچ وقت مسائل زندگی و کار را با همدیگر قاطی نکنید مسائل خانوادگی مربوط به خانه و مسائل کار مربوط به همین جا است چرا من در این مورد کوتاهی کرده و رعایت نمی کردم چه لزومی داشت که روابط کاری بین همکاران اداری را به شما می گفتم. شاید همین موجب شد که شما اطلاعاتی از چگونگی نحوه کار من در محل کار بدست آوردید .

یادم هست دائماً می گفتید آنها شما را ساده لوح فرض کرده و می خواهند که وظیفه محوله خودشان را به عهده شما واگذار کنند باید تا حالا متوجه شده باشید تمام این چابلوسی ها به این دلیل است که از شما کار بکشند. اگر واقعاً راست می گویند چرا برای وضعیت مالی شما کاری انجام نمی دهند. چرا در مورد استخدام شما بصورت کارمند رسمی هیچ اقدامی نمی کنند. باید بدانید در این دنیا هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمی گیرد .

آنچه بر من می گذشت حتی تصورش هم برای شما غیر باور بود بطور جد تعجب می کردم چگونه در باره همکاران من که کوچکترین شناختی از آنها نداشتید با این سادگی قضاوت می کردید چه دلیلی برای حرف خودتان داشتید فقط صرف اینکه با من صمیمتی دارند که نمی شود پشت سرشان حرف زد. اشتباه شاید از خود من بود که تمام جزئیات محل کارم را توضیح می دادم بارها اتفاق افتاده بود که بعضی از همکاران که احترام خاصی به من داشتند می خواستند دعوت آنها را پذیرفته و به اتفاق شما در میهمانی های خانوادگی که برگزار می کردند شرکت کنیم. ولی هرگز مورد موافقت شما قرار نمی گرفت.

به جای محبت و تشویقی که می توانست مراحل رشد و پیشرفت مرا با سرعت بیشتری به جلو ببرد سرزنش و توهین می شنیدیم شما راهکارهای موثری که من در پیشبرد اهداف مدیریت انجام می دادم به سخره گرفته وبدون توجه وآشنایی کامل به وضعیت و موقعیت کار تمام آنها مردود دانسته و می خواستید نظرات خودتان را که هیچ سنخیتی با اهداف من نداشت انجام دهم . وقتی دیدیم صحبت کردن در مورد کار عبث و بیهوده است و جزء نگرانی و ناراحتی برای شما چیز خاصی ندارد هرگز در این مورد هیچ وقت مگر بنا به اقتضای بوجود آمد صحبتی پیش نمی آوردم البته در زندگی مشترک چنان درگیر مشکلات کوچک و بزرگ شده بودیم که اگر موردی را کنار می گذاشتیم جای آن میتوانست دهها مورد دیگری سریع جایگزین گردد

این اختلاف نظرو دیدگاه از کوچکترین مسئله زندگی گرفته تا حاد ترین موضوع در زندگی ما جریان داشت. برای نمونه در بیشتر مراسم و میهمانی های که ما برگزار می کردیم و یا در آن شرکت می کردیم مراسمی بود که از طرف خویشاوندان شما برگزار می شد اینگونه به نظر می رسید علاقه چندانی نداشتید که از نزدیکان من کسی آنجا باشد البته من به این موضوع ایرادی نمی گیریم مشخص است بر اساس روابط عاطفی بین آشنایان هرکسی با نزدیکان واقوام خودش راحتی می تواند ارتباط برقرار کند تا با سایر افراد. ولی این امر نمی تواند توجیهی برای بی توجهی به دیگران باشد. در تمام میهمانی های خانوادگی که با خانواده و نزدیکان شما برگزار می شد سراسر روشنایی و خوشحالی بود تمام آنها در سرور و شادمانی می شدند بیشتر از همه خوشحالی در چهره تو نمایان بود .

در تمام مدت مراسم با آنکه تمام تلاش خودم را انجام می دادم که چهره شاداب و رفتار خوشایندی داشته باشم . آثار درد و دوری و غربتی که در اعماق وجودم شعله می کشید خاموش نمی شد . با حسرت سیمای افراد را نگاه میکردم همانند غریبی بودم که در میان خیل جمعیت انبوه دنبال گمشده ای می گشتم با آنها بودن شادی درونی برای من نبود. آشوبی بود که در وجود خودم حس می کردم و مجبور بودم در درون خودم پنهان کنم چون در شناخت خصوصیات آنها دچار مشکل بودم . شما در جهت تدارکات و آماده نمودن مراسم به تنهایی نهایت تلاش خود را انجام می دادید

آنچنان در انجام وظایف خود دقت و مراقبت داشتید که کوچکترین کمبودی در پذیرایی صورت نگیرد. ولی این رفتار و برخوردها منحصراً زمانی شکل می گرفت که از خانواده من کسی آنجا نباشد. این رفتارهای دو گانه شما برای من درد آور بود خیلی وقت ها شده بود سر لجبازی و یکدنگی می خواستم مقابله به مثل کرده و همین رفتاری که شما با خانواده و خویشان من دارید متقابلاً انجام دهم. ولی هر بار خواستم این کار ناپسند را انجام دهم به خودم نهیب می زدم که رفتار شما چه ارتباطی به آنها دارند. من که از آنها رفتار ناپسندی ندیدم از کرده خود پشیمان شده و سعی می کردم با رفتار احترام آمیزی که با خانواده خودم داشتم با آنان نیز داشته باشم.

چنانچه قرار بود در مراسم و یا میهمانی خانوادگی که توسط بستگان من برپا شده بود شرکت کنیم موضوع بطور کلی عوض می شد. از همان ابتدای اعلام دعوت غر زدن های شما به اشکال مختلف شروع می شد. برای یک بار هم شده، ندیدم بخاطر عشق و علاقه ای شدیدی که به دیدار پدر و مادرم و بستگانم داشتم اشتیاقی به این دور همی های نشان دهید. شما خودتان به علاقه و اعتقاد شدید من به سنت ها و آداب و رسوم ملی و مذهبی آگاه بودید این علاقه چطور و از کجا در من به این شدت بوجود آمده بود برایم خیلی عجیب بودم. معتقد بودم احترام به آداب و سنن در جامعه کنونی که بحران هویت گریبان بیشتر خانواده و جوانها را دامنگیر شده است

و خانواده های سنتی کما بیش با آن روبرو می باشند می تواند یکی از بهترین راهکارهای برای حفظ هویت فرهنگی و اجتماعی برای زوج های جوان باشد. ایکاش می دانستید چه ذوق و اشتیاقی برای برگزاری مراسم و سنت های اجتماعی که جزء اصلی زندگی بود عشق می ورزیدم تمام این سنت ها را به بهانه اینکه خانواده ها دور هم جمع شده وبدور از هرگونه غم و ناراحتی لحظات شادی در کنار هم باشیم از آنها دعوت می کردم بهانه ای برای نشستن پای صحبت های گرم و پر محبت بزرگترها و استفاده از سخنان آنها برای بوجود آوردن محبت و مهربانی بین تمام افراد خانواده در مقابل شما کمترین ارزش و اهمیتی به این گونه مسائل نداشتید و شاید هم از سر لجبازی و یکدنگی که با من داشتید نمی خواستید برگزار کنیم . هر باری که از شما می خواستم طبق آداب و رسوم خانوادگی به مناسبتهای مختلف خانواده ها را برای دورهمی جمع کنیم بنای مخالفت خودتان را اعلام می کردید .

اگر هم موافقت می کردید چنان شرط و شروطی عنوان می کردید که از خیر آن گذشته و یا با دلخوری و ناراحتی مجبور به برگزاری آن می شدیم در طول مراسم با آنکه خندان بودید. اما چهره تان داد می زد که دل شما از حسادت لبریز است بهترین نوع غذا و شیرینی ها را آماده می کردید درنحوه پذیرایی هیچ گونه کم و کاستی نمی گذاشتید نهایت تلاش و کوشش خودتان را برای هرچه بهترشدن مراسم انجام می دادید در تهیه اقلام خوراکی و غذاها و لوازم پذیرایی دقت زیادی به خرج می دادید

از نظر من آشکارا مشخص شده بود بیشتر برای خودنمایی و ظاهرسازی است. چرا که رفتار سرد و خشک شما در برخورد با آنها بیشتر از هر چیزی نشان دهنده همین موضوع بود همین رفتار پر منت و سرد شما موجب می شد شرکت کنندگان به جای اینکه با خاطره خوب و خوشی مراسم را ترک کنند با دلی ناشاد و نارضایتی از آنجا بروند و یا چنانچه دعوتی از ما بعمل می آمد که در منزل یکی از بستگان باشیم به بهانه های مختلف می خواستید هر طوری شده رفتن مان را کنسل کرده و برنامه دیگری برای آن روز بچینیم. مجبور می شدم برای کسب رضایت شما، با تمام علاقه غرور و تعصب خودم را زیر پا گذاشته و جهت همراهی و همدلی با شما دعوت آنها به بهانه های مختلف رد کنم و چنانچه موقعیتی پیش می آمد که در کنار آنها باشیم تمام تلاش خودم را به روشهای مختلف انجام می دادم فقط به این منظور که به خانواده ام و دیگر آشنایان ثابت کنم در زندگی خانوادگی هیچ مشکلی نداشته و با آرامش و صمیمت زندگی خودمان را ادامه می دهیم. هرچند آنها بخوبی می دانستند با مشکلات زیادی مواجه هستم خیلی کم پیش می آمد در این مورد صحبتی با من داشته باشند. مادرم که همیشه بیشتر از همه نگران به نظر می رسید. بنا به ذات و غریزه مادرانه از حالت چهره و برخورد من وقتی متوجه افسردگی درونی من می شد خیلی آرام بدون اینکه کسی متوجه شود می پرسید مشکلی که ندارید زندگیتان در آرامش است

مجبور می شدم برای اینکه نگرانی و تشویش او را زیادتر نکنم می گفتم مادر جان زندگی خیلی عالی داریم خدا را شکر هیچ مشکلی نیست در مدتی که پیش آنها بودیم تمام حواسم به شما بود. خوب می دانستم که تمام فکر و اندیشه شما پیرامون هر چه زودتر تمام شدن دورهمی خانوادگی می باشد به ندرت پیش می آمد که زودتر از دیگران شروع به صحبت کنید تا کسی سوالی از شما نمی پرسیدند حرفی نمی زنید پاسخهای شما همیشه خیلی کوتاه و مختصر بود هیچ میلی به گفتگوی های طولانی که بین زنان در این گونه مجالس مرسوم است اهمیت نمی دادید. مانند غریبه ها در گوشه ای نشسته و فقط منتظر اتمام مراسم بودید برایم سخت و دردناک بود که وقتی می دیدیم تمام افراد خانواده با صمیمت دور هم نشسته و در مورد موضوعات مختلف گفتگو می کنند شما در گوشه ای تنها و ساکت فقط نظاره گر رفتارهای آنها بودید احساس می کردم هیچ کدام از رفتارها و برخوردهای افراد خانواده خوشایند شما نبوده و ارزشی برایتان ندارد البته از یک بابت هم راضی بودم چون می دانستم چنانچه در این گفتگوهای خانوادگی شرکت کنید. چنان صحبت های نیشدار و تندی را به کنایه خواهید گفت که اگر کسی می شنید متوجه می شد که منظور شما از بیان این گفته، کدورت های است که از سالیان پیش هنوز در دل دارید صحبت ها شما چنان سهمناک و دردناک بود که گفتن آن به دشمن خونی نیز برای هراسانی دوزخ انتظار بود. چه برسد به اینکه در یک جمع خانوادگی بیان شود.

سخنان تند و کنایه آمیز شما موجب ناراحتی و نگرانی بقیه و شرمساری من می شد با تمام شدن مراسم و دور همی بیشتر از همه من خوشحال بودم که بدون پیش آمدن بحرانی به منزل خودمان بر می گشتیم. طبق معمول مسیر برگشت به منزل همراه با گلایه های همیشگی شما بود. از اینکه مادرتان چرا فلان حرف را زد چرا خواهرتان زمان غذا کشیدن این رفتار از خود نشان داد. چرا برادران با من اصلاً حرفی نزنند. چقدر بچه های خواهرتان بی مزه و شلوغ هستند. چرا این بچه ها را اینگونه تربیت کردند تا زمانی که به خانه می رسیدیم این سخنان ادامه داشت بیشتر مشکلاتی که وجود داشت از همین پیش داوری های وقضاوتهای نسنجیده شما شروع میشد. هرگز این موضوع مهم زندگی را قبول نداشتید که نباید هیچ وقت از رفتار و برخوردهای دیگران که بر اساس خصوصیات رفتاری و عاداتهای آموخته شده خودشان انجام گرفته شده است پیش داوری قضاوت شوند. چه بسا در بیشتر موارد آنها بدون هر گونه نیت و اراده خاصی این رفتارها را انجام می دهند این گونه برداشت های غلط و اشتباه بطور یقین موجب گرفتاری و دشواریهای بعدی در زندگی خواهد بود اما افسوس شما سخنان دلسوزانه مرا هرگز قبول نکرده و با گفتاری نیش آلود مرا به رنجش وا می داشتید. هیچ وقت نخواستید احساسات مرا درک کند.

اگر هم به قول خودت قبول کنیم رفتار آنها از روی قصد و غرضی صورت گرفته شده است.

چطوری در این فرصت کوتاه بدون بررسی همه جوانب فقط با در نظر گرفتن دریافت های خودتان به این نتیجه رسیدید . چرا باید در اعمال رفتارهای دیگران که هیچ ارتباطی به من ندارد مقصر شناخته شوم شما وقتی کاری برای کسی انجام می دادید انتظار قدردانی و تشکر داشتید خوب طبیعی است هر شخصی در قبال کاری که برای دیگری انجام می دهد هر چقدر هم خیر خواهانه باشد در دل خود انتظار حداقل کمترین لفظ تشکر را دارد . گله مند بودید که تمام بستگان من ناسپاس اند و هر کاری که برای آنها انجام دادید هیچ وقت نشده قدردانی و تشکر کنند این آتش خشم و غصب همیشه در وجودتان بود . اگر کوچکترین اختلاف جزی هم پیش می آمد هر کاری که کرده بودید در هر جمعی هم بود فرقی نداشت با منت زیاد شروع به بیان آن می کردید. هرچند بارها شاهد بودم در قبال هر کاری که کرده بودید با هر زبانی شده از شما بی نهایت تشکر و قدردانی می شد و نشده بود بدون بی اجر و پاداش بماند. واگر به فرض مثال هم موردی بود که فکر نکنم هرگز پیش آمده باشد . برای یک لحظه هم شده از خودتان سوال کردید که چرا تشکر و قدردانی نشد . اما در مقابل، چنانچه خانواده ام خدمتی برای شما انجام می دادند این گونه بیان می کردید وظیفه شان است هر کاری که برای دخترشان انجام می دهند باید بیشتر و بهتر از هر کاری و صد مرتبه بالاتر برای من انجام دهند دلیلی ندارد قدر دان آنها باشم همیشه شکایت داشتید

از کوچکترین کاری که برای یکی از اعضای خانواده من انجام می دادید به گونه ای در مورد آن شرح و بسط می دادید. که اگر کسی می شنید در مرحله اول فکرمی کرد زندگی این شخص مدیون تلاشهای شما بوده و چنانچه این کار انجام نمی گرفته چه بسا زندگی او به نابودی و نیستی می رفت حتی به خود من هم بارها منت گذشته و می گفتید اگر سعی و تلاش من نبود معلوم نبود آخر و عاقبتان چی می شد اما در مورد خودتان فرق می کرد .

اگر یادتان باشد برای چند ساعتی که پیش خواهر زاده مصدوم من که بر اثر تصادف اتوبوس مجروح و در خانه ما بستری شده بود مراقبت از او را به عهده داشتید. هزاران بار از چند ساعتی که پیش او مانده بودید و رنج هایی که کشیده بودید با چه آب و تابی تعریف می کردید . بارها و بارها برای تک تک افراد خانواده این موضوع را ساعتها تعریف کردید و از رنج ها و سختی های آن روز بیان می کردید . هنوز که هنوز است از ناسپاسی آن بچه سه ساله خودخوری کرده و به رخ من می کشید. شما هیچ وقت هیچ کاری نیکی به قصد خیر خواهانه در حق هیچ کسی نکردید و اگر هم انجام دادید فقط انتظار تشکر و سپاسگذاری داشتید این موضوع را در چند سالی که پیش هم بودم خیلی خوب درک کرده بودم

به احتمال زیاد متوجه بودید منزلی که با سختی های زیادی در جهت رفاه حال شما آماده کردم چه تلاش و کوششی انجام دادم شاهد بودید با چه ذوق و شوقی برای انجام وظایف از هیچ گونه کوششی دریغ نداشتم. البته به عنوان همسری که مسئولیت زندگی مشترک را قبول کرده بودم. خودم را موظف و ملزم به انجام تمام تعهدات می دانستم. و نمی خواستم هم منت سر شما داشته باشم ولی وقتی شما به این همه تلاش و کوشش من که با جان و دل انجام می دادم ناسپاس بوده و در مقابل زحماتی که هر روز ساعتها وقت من صرف آن می شد زبان تشکر و قدردانی نداشته و با توجهی به آن خستگی را در تنم ماندگار می کردید موجب رنجش و ناراحتی من می شدید اینگونه برخوردهای شما حس بدی به من می داد باز هم می گویم همانطوریکه خودتان هم واقف بودید کوچکترین منتی بر این انجام وظیفه نداشتم و هنوز هم ندارم چرا که این تلاش و کوشش را جزئی از مسئولیت اصلی خودم در قبال وظیفه ای که قبول کرده بودم می دانستم. ولی ایکاش شما هم می دانستید یک خسته نباشید کوچک زمان برگشتن به خانه چقدر می توانست امیدواری در زندگی ما بوجود بیاورد. ولی در مقابل کوچکترین ایرادی در انجام وظایف سهوی من بلافاصله سختگیرهای خودتان را خیلی سریع بروز می دادید. نمی شد به جای آزار واذیت های زبانی و رفتاری با اظهار نظر مبنی بر قدردانی، از خستگی های روزانه کاسته و با دلگرمی و محبتی که بوجود می آوردید موجب امید واری و دلگرمی در شوید.

شما گمان داشتید صرف کارهای خانه، وظیفه خودتان را انجام دادید و با وجود تحمل تلاش و زحمات فراوان نیاز به هیچ قدردانی از زحمات من نیست. هر چند امکان نداشت از زحماتی که می کشیدید قدردان و ممنون نباشم ولی این دلیلی نبود که در جلب رضایت من هیچ وقت رفتار مناسبی نداشته باشید. از ناسپاسی شما رنج می بردم هیچ وقت فراموش نمی کنم تخت خواب کهنه و فرسوده ای که غیر قابل استفاده شده بود و محلی برای نگهداری آن نداشتیم در انباری منزل پدری گذاشته بودم آنها با موافقت من به یکی از همسایه های مستمند که از بیماری ناعلاجی رنج می برد داده بود وقتی من این کار انجام شده را به شما گفتم چه الم و شنگه ای به پا کردید. وقتی آنها متوجه شدند که شما از این موضوع ناراحت هستید برای رضایت شما حاضر بودند هر کاری را انجام دهند تا جاییکه حاضر شدند که یک تخت خواب نو به جای آن تهیه کرده و به من بدهند ولی شما مصر بودید که همان تخت کهنه را می خواهید با چه شرمندگی رفتند و دوباره از همسایه آن را پس گرفتند

چطور به این راحتی عواطف و احساساتی که هیچ وقت بطور مستقیم بیان نشده درک می کنید اگر اینقدر در درک عواطف دیگران مهارت دارید چرا هرگز در مورد خود من به نتیجه ای نرسیدید. این تضاد اخلاقی فقط منحصرأ به خانواده من نمی شد بلکه در منازلی که بصورت مستأجر در آنها ساکن بودیم با همسایه ها صورت می گرفت

شاید به یاد دارید بعد از اختلافات شدیدی که در منزل پدری من ایجاد شده بود با مصلحت خانواده خودم و خانواده شما قرار شد با اجاره منزلی آنجا را ترک کنیم اعتقاد داشتید عشق و علاقه بی حد و حسابی من به خانواده ام هرگز نخواهد گذاشت زندگی مشترک به مفهوم واقعی بین ما ادامه داشته باشد

بارها از زبان شما شنیده بودم که می گفتید شما به محض دیدن آنها تمام فکر و ذهن خودتان را به سمت آنها سوق داده و بطور کلی وجود مرا در آن لحظات فراموش می کنید. پس بهتر است هر چه زودتر به جایی دیگری که شما ارتباط کمتری با آنها داشته باشید برویم. این وابستگی کودکانه و شدید شما به پدر و مادران هرگز نخواهد گذاشت ما زندگی آرام و بدون دشواری داشته و با مشکلات ناخواسته زیادی مواجه خواهیم شد هیچ بعید به نظر نمی رسد موجب گردد هرگز نتوانیم به زندگی مشترکمان ادامه دهیم و جزء هزاران زن و مردی که به همین دلایل از همدیگر جدا افتادند قرار بگیریم .

در نهایت بعد گذشت مدت زمانی همه افراد خانواده به این نتیجه رسیدند که علت اصلی اختلافات در کنار هم بودن ما است اگر چنانچه در یک منزل مستقل جدا از خانواده پدری زندگی کنیم اختلافات زندگی به مرور زمان رفع خواهد شد بنا به سفارش پدرم و مادرم که بیشتر از خود ما از این درگیرهای هر روزه خانوادگی ناراحت و نگران شده بودند سفارش کردند که در جایی دیگر مستقر شویم .

حتی خود پدرم مقدمات پیدا کردن منزل مناسب پیشقدم شده و با توجه به مشکلات مالی زیادی که داشت توانست منزل مناسب در یکی از محلات شهرک برایمان آماده نماید دامنه اختلافات ما چنان بحرانی و شدید بود که در آن جا هم بیشتر از یک سال نتوانستیم دوام بیاورم . صاحبانه خانه که چندین بار شاهد جر و بحث های ما شده بود از ما خواست با پایان یافتن زمان قرارداد به فکر محلی دیگری باشیم . به ناچار خیلی زودتر از زمانی که انتظار داشتیم به منزلی دیگر نقل و مکان کردیم .البته نه اینکه همواره حق با صاحب خانه باشد که هر زمانی اراده کرد مستأجرش را بیرون کند .ولی بخوبی می دانستم منشا تصمیم صاحب خانه در این موارد وجود اختلافاتی بود که بین شما و همسر صاحب خانه به وقوع افتاده بود مشکلی که با اندکی صبر و تحمل و گذشت می شد حل کرد

اگر خاطرتان باشد بعد از ترک آنجا مدت یک سال و چند ماهی در منزل یک خانواده ترک زبان از اهالی تبریز که جوانی تقریباً هم سن و سال من بود مستأجر شدیم . با گذشت نه چندان زمانی کوتاه از انتقال به منزل جدید به اندک آرامش و آسایش رسیده بودیم .نسبت به سالهای قبل کمتر درمسائل اختلاف بر انگیز صحبتی داشتیم تا اینکه صاحب خانه دریک روزسرد زمستانی مرا به بیرون از خانه فرا می خواند خیلی تعجب کرده بودم که چه کاری با من دارد . او بدون هر مقدمه ای گفت مشکلی برای ما پیش آمده است که نیاز به همکاری شما دارم

در حالیکه کمی مضطرب و نگران به نظر می رسید. گفت با آنکه خودم هم می دانم در فصل سرد زمستان جابجایی و نقل و انتقال خیلی سخت و صد در صد مشکل است و مدت زمان اتمام قرارداد نیز هنوز به اتمام نرسیده ولی مجبورم از شما خواهش کنم منزل را به خاطر اینکه برادرم ازدواج کرده و قرار است تا آماده شدن آپارتمانی که در حال ساخت دارند در اینجا ساکن شوند. ممنون خواهم بود با من همکاری کرده و هرچه زودتر منزل را تخلیه کنید. چرا که با قولی که به پدرم دادم مجبورم آپارتمانی که شما در آن ساکن هستید در اختیار آنها قرار دهم. با شناختی که از شما در این مدت بدست آوردم خوب می دانم که راضی نخواهید شد من دچار مشکل بشوم ولی باور کنید چاره ای ندارم در بد مخصصه ای قرار گرفتم با آنکه قلبم راضی به این کار نیستم مجبورم مرا درک کنید . مثل تمام مستأجرها که همواره منتظر این اخبار هستند . باز هم در آن موقعیت هرگز آمادگی این خبر را نداشتم دلشوره عجیبی تمام وجودم را فرا گرفت . در حالیکه بغض شدید وجودم را گرفته بود به او گفتم از تمديد قرارداد هنوز مدت اندکی گذشته و تا اتمام قرارداد اجاره نامه ای که به تازگی نوشتیم زمان زیادی داریم در ثانی شما باید حداقل چند وقت زودتر به من می گفتید که فکر مکانی دیگری باشم. الان با این عجله کجا می توانم خانه ای تهیه کنم . کمی انصاف داشته باشید ولی او نه تنها قبول نکرد اصرار فراوانی داشت که هرچه زودتر منزل را خالی کرده و در اختیارش قرار دهیم دوباره با اظهار شرمساری گفت آشنایی دارم

که مشاور املاک منطقه است و سفارش می کنم در اسرع وقت با همین هزینه منزلی بهتر و مناسبتر برایتان پیدا کند از آن بابت هیچ نگران نباشید . همچنین کلیه خسارات ناشی از نقل و انتقال را نیز با رضایت پرداخت خواهیم کرد

با دلی نگران و آشفته از وضعیت پیش آمده به خانه برگشتم . بیشتر نگرانی من از این بود که چگونه رضایت شما را بدون اینکه ناراحتی دیگری بوجود نیاید جلب کنم . ولی وقتی موضوع را با شما در میان گذاشتم از اینکه شما در این مورد مخالفتی نداشته و کوچکترین اعتراضی نداشتید بسیار متعجب شدم . برای من غیر قابل قبول بود که چطوری راضی شدید بدون اینکه حرف و یا سخنی بگوید راضی به این کار شدید . انتظار داشتم طبق معمول که در تمام موارد مشابه صورت گرفته بود بنای مخالفت خود را اعلام کنید با آنکه در بیشتر این موارد بدون در نظر گرفتن به این موضوع که من با دیگران چه توافقی تحت چه شرایطی و به ناچار انجام دادم اهمیتی نداده و فقط نظر خودتان را می گفتید خیلی عجیب و شگفت انگیز بود بدون ابراز هیچ گونه ناراحتی و نگرانی خیلی سریع بدون اینکه واکنشی از خودتان نشان دهید قبول کردید . و با این جمله که همراه با توهین و اهانت شدیدی بود گفتید این دهاتی های غربتی که با فروش گاو و گوسفند صاحب ملک و املاک شدند از اول هم مشخص بود که همنشینی با افرادی مثل ما را ندارند . خیلی بهتر که هرچه زودتر اینجارا ترک کنیم .

با تمام مشکلات و بخاطر اینکه در امر ازدواج دو نفر مشکلی از این جهت پیش نیاید حرف او را قبول کرده و از روز بعد پیگیر اجاره منزل دیگری برای سکونت شدم . چند روزی طول کشید بالاخره موفق شدیم چند کوچه بالاتر از همان از آنجا منزلی با شرایط یکسانی پیدا کنیم .

بعد از چند وقتی صاحب خانه قبلی را بصورت اتفاقی در خیابان دیدیم . او به گرمی از من استقبال کرد و با اظهار رضایت گفت خیلی خوشحالم که منزل مناسبی پیدا کردید . آرزو می کنم که هرچه زودتر خودتان صاحب آپارتمانی شده و در آنجا زندگی خوبی را ادامه دهید . من و همسرم همیشه از شما به نیکی یاد خواهیم کرد ولی موضوعی بود که تا حالا در قلبم مانده و می خواستم روزی با شما در میان بگذارم چه بهتر که همین حالا که همدیگر را ملاقات کردیم اظهار کنم واقعیت موضوع این است ما خانه را برای برادرم نمی خواستیم با اختلاف شدیدی که در همسایگی بین همسرم با همسر شما که به نظرم بیشتر بر اثر حسادت و خود بزرگی بینی همسرتان ایجاد شده بود به این نتیجه رسیدیم مناسبترین راه برای برون رفت از این مشکل این است که به شما پیشنهاد تخلیه منزل را اعلام کنیم هرچند نیاز فراوان به مبلغ اجاره بها داشته و امکان فراهم کردن مبلغ پیش پرداخت نیز برایم سخت بود . تصمیم گرفتیم که هرچه زودتر قبل از آنکه اتفاق ناخوشایندی پیش آید به شما اعلام کنیم منزل اجاره ای را تخلیه کنید. حالا هم که همدیگر را دیدیم و حرف دلم را زدم

از شما حلالیت می خواهم باز هم می گویم ما هیچ رنجشی و آزاری از شما ندیدیم و همواره نیز ممنون شما خواهیم بود . از صحبت های صاحب خانه قبلی خیلی تعجب کردم چطوری شما در این مورد چیزی به من نگفته و نخواستہ بودید همانند سایر موارد پیگیر قضیه بشوم . هر چند در لابلای حرفهای شما متوجه شده بودم که رضایت چندانی از همسر صاحب خانه ندارید.

ولی این موضوع را به همان حسادتهای صاحب خانه و مستأجر گذاشتم ولی حالا متوجه شدم که قضیه چیزی دیگری بوده و اختلاف بین همسر من با زن صاصبخانه بقدری شدید بوده که آنها حتی حاضر شدند برای هرچه زودتر خالی کردن منزل ما را در پیدا کردن منزل و پرداخت خسارات اقدام کنند همسرش ضمن خداحافظی سخنی که تا حالا از زبان خیلی ها شنیده بودم به آرامی ولی طوریکه من بشنوم تکرار کرد خدا به دادش برسد با این همسری که دارد

مدتها گذشت در خانه جدیدی که به تازگی نقل و مکان کرده بودیم به نسبت قبل اوضاع آرامی را سپری می کردیم وقتی دخترمان دنیا آمد ارمغانی از جانب خداوند بود که برای مدتی می توانست آرامش را به خانواده برگرداند و ما دلیل خوبی برای شاد زیستن بدست آورده بودیم نشانه های پر رنگ محبت با دنیا آمدن دختر مان دوباره اوج گرفت. ما بزرگ شدن فرزندانمان را می دیدیم و لذت می بردیم .

ولی افسوس که سکوت سهمناکی که با وجود صدای شادبخش فرزندمان بین ما حاکم شده بود. بشدت ادامه داشت. رفتارهای ستمگرانه شما این بار نه برای من بلکه با دختر کوچکمان که هنوز شور و شوق بچگانه در وجودشان آشکار شده بود ادامه داشت. بر اساس شنیده ها تا جاییکه اطلاع داشتم می دانستم وقتی زنی مادری شود فداکاری و گذشت در وجودش صد ها برابر می شود احساس می کردم با وجود کودک تازه به دنیا آمده دلشوره و عصبانیت شما هم رفع خواهد شد و فداکاری و گذشت مادرانه ای در وجود شما بوجود آمده و موجب خواهد شد که فرزندمان با عشق و محبت فراوانی در زندگی رشد و نمو کند .

او همانند سایر کودکان به این عشق و وفاداری برای رشد خود نیاز داشت و با این عشق و محبتی که از جانب مادر در وجودش جاری می شد وقتی بزرگ شد با عشقی که در وجودش رشد کرده زیبایی های زندگی را بهتر حس خواهد کرد و فردی قوی در برابر مشکلات و ملایم و لطیف در برابر دوست داشتن و دوست داشته شدن بدست خواهد آورد . با اعتماد به نفس قوی که بار آمده نیازی به پر کردن محبت خالی در وجودش به افراد دیگری که با نظری سویی خواهد بود نخواهد داشت . و شما به عنوان یک مادر می توانستید نقش اساسی و مهمی در این مورد داشته باشید . از تذکرات من بشدت ناراحت و عصبانی می شدید برای همین به بهانه تربیت و آموزش چنان رفتار خشن و سختی با او داشتید که تا ساعتها بغض کودکانه در چهره او پدیدار می ماند

شما هرگز نخواستید تربیت و آموزش با محبت را به او ارزانی کند بخاطر دلشوره و حساسیتی که در تربیت او داشتید همواره نگران و مضطرب بودید تربیت سخت و خشن شما از همان دوران کودکی شروع شد. مقررات خاصی که در چهار چوبی تربیتی خودتان تعیین کرده بودید او را مجبور به اطاعت از آن می کردید کوچکترین تمردی از این مقررات عواقب بدی به همراه داشت. دخترم به جای بازیگوشی های بچگانه باید تحت تعلیم و تربیت سختگیرانه شما آموزش می دید او که همواره ناراحت و تحت فشار و عصبی شدید بود هرگز نتوانست زندگی کودکانه خوب و خوشی همانند سایر هم سن و سالان خود داشته باشد . هر چند در مواردی با این رفتارها موافق بودم ولی انتظار داشتم در کنار این آموزش و تربیت سخت باید فرصت بازیهای کودکانه معمول را نیز در اختیار او قرار داد . ولی شما نظر دیگری داشتید

بیشتر اوقات در حال بگو و مگو با کودکی که هنوز جزء دنیای کودکانه تصور دیگری از این زندگی نداشت مشغول بودید هرگز متوجه نشدم عواطف مادری چطور به شما اجازه می داد در برابر اشتباهات کودکانه او گاهی با ضرب و شتم و خشمی سخت او را مجبور به انجام کاری کنید که می خواستید . باور می کنید از درک این رفتار و برخورد شما عاجز مانده بودم و هیچ راه حلی مناسبی به فکر نمی رسید . در تنهای خودم به آینده این کودک بیچاره که زیر دست ما بزرگ می شد افسوس می خوردم تنها کاری که از دستم بر می آمد

این بود در وقتی های که از شدت ناراحتی گریه می کرد و به من پناه می آورد در آغوش ام می فشاردم تا اندکی آرام بگیرد. در حالیکه قلب خودم از جا کنده می شد تعجب می کردم که چطور امکان دارد مادری با تنها فرزند خودش این رفتار خشن را داشته باشد. باز هم تکرار می کنم متوجه بودم شما در نظر دارید که تمام خصائل نیک اخلاقی را به او یاد بدهید. فداکاری شما به خاطر تربیت و نگهداری و آموزش فرزندان برای من کاملاً ستودنی است و هیچ شک و شبهه ای نیز وجود نداشت. از خود گذشتگی افراطی شما در امر تعلیم و آموزش او زندگی را بر شما و او سخت و بی روح کرده بودادامه این روش و بدون هیچ اصلاحی بیشتر بر غذاب روحی و نگرانی ها و مشکلات می افزود. باید متوجه می شدید او هنوز در دوران کودکی بوده و چیز زیادی از اخلاق و رفتارهای ما نداشت و این گونه تربیت را هرگز نمی توانست بپذیرد چرا قبول نمی کردید وقتی بطور کامل از اصول روانشناسی و تربیت صحیح کودک بصورت علمی و حتی تجربی نیز آگاهی ندارید چطور به خود اجازه می دادید روشی که خودتان صلاح می دانستید عملی کنید این موارد جنبه لج و لجبازی را نداشت از کجا معلوم این برخوردهای شما بطور کامل جنبه منفی داشته و اثرات زیان باری در رفتارهای اجتماعی او در بزرگ سالی نشود. در مقابل سخن من که شما را وادار به آرامش در برابر بازیگوشی ها بچه ها می کردم با سخن زننده می گفتید شما مثل اینکه دوست دارید او هم مثل خودت لوس و ترسو بار بیاید

لازم است از همین الان با مشکلات زندگی آشنا شود تا فردا در این جامعه سرتاسر خطر بتواند گلیم خودش از آب بیرون بکشد این سختگیریها به نظر من ضروری است کافی بود خطایی کودکانه از او سر می زد اگر از شما می خواستم که اندک گذشتی در تبیه او داشته باشید. دلیلی بزرگی بر بی تفاوتی من به وظایف زن و شوهری دانسته و همواره تکرار کرده و می گفتید غیر از من همه نزد شما دارای احترام خاص و مورد توجه هستند حتی همین حالا هم بچه را بیشتر از من دوست دارید. تلاش شما در این بود که مرا بطور کامل حتی در این مورد هم زیر سلطه ظالمانه خود در آورید شما بر عقیده خود پافشاری داشتید که باید هر طوری شده حق خود را از جامعه گرفت نباید گذشت سرت کلاه بگذارند اگر این بچه را مثل تو تربیت و آموزش بدهم هرگز تو جامعه آدم موفق و ثروتمندی نخواهد شد. همیشه باید چشم به دست دیگران داشته باشد که کمکی بشود. از خودش هیچ گونه ابتکار و خلاقیتی نخواهد داشت اعتماد به نفس لازم برای رفع مشکلات زندگی از دست خواهند داد. پس لطفاً حداقل این مورد را به خود من واگذار کنید

یادتان هست غالباً سوال می کردید چرا همواره در تمام مسائل پیش آمده دیگران را به خانواده خودت ارجح دانسته و حق را به دیگران می دهید. طبق معمول هیچ وقت نمی توانستم جوابی درست و حسابی به این سوال بدهم همواره از سوالاتی که می پرسیدید

وحشت داشتم از طرفی جزئیاتی جوابی که برای بیان علل این سوال لازم بود فکر می کردم آن قدر زیاد است که در صحبت با شما قادرنباشم که حتی تا حدودی هم که شده آنها را بیان کنم اغلب این موضوع را در نظر داشتم زمانی مناسب یافته و جواب سوالتان را آنطوری که دلم می خواهد بیان کنم هرچند مطمئن بودم باز جواب کاملی نبوده و هیچ وقت نگرانی شما را بر طرف نخواهد کرد .

بخوبی می دانستید از زمانی که پیش خانواده ما آمده بودید ارتباطی چندان زیادی بین من با خانواده خودم چه زمانی که پیش آنها در یک منزل و چه بعد از اینکه از پیش آنها رفته و در منزل دیگری به عنوان مستأجر ساکن شدیم وجود نداشت . تنها ارتباطی که این اواخر وجود داشت مربوط به زمانی می شد که فرصت اندکی برای رفتن به خانه شان بعد از اتمام کار در غروب و یا روزهای تعطیل بوجود می آمد هر چند در بیشتر مواقع نیز با مخالفت های شما همراه بود بطوریکه این رفت و آمدهای خانوادگی روز به روز کمتر می شد حتی صحبت کردن در این مورد نیز یا لجاجت و سرسختی شما همراه بود . همان اندک حرف و صحبتی هم که بین خودمان در باره خانواده ام در بعضی موقعیت ها پیش می آمد نمی توانستید تحمل کنید رضایت نداشتید در این مورد حرفی با هم داشته باشیم . نه اینکه با من اینطور باشید . شما با افراد خانواده خودتان نیز همین رفتار می کردید احساس می کردم روابط ساده و صمیمی که بین افراد خانواده ها وجود دارد چیز عجیب و شگفت آوری برای شما بود

با مقایسه رفتارها و روابط خانوادگی سایر افراد جامعه بین افراد خانواده تان که در زندگی اجتماعی به ندرت روابط مناسبی داشتند همواره یک نارضایتی در وجود خودت احساس می کردید . این نارضایتی در مرحله اول با مادرت بود هیچ وقت ندیدم که مثل یک خانواده معمولی به همدیگر احساس محبت کنند. بیشتر وقتتان در دعوای خانوادگی خلاصه می شد سر کوچکترین موضوعی با همدیگر بحث و جدل می کردید برادرها با هم و خواهرها با برادرها و با مادر بود .تنها کسی که در خانواده به این مسائل زیاد اهمیت نمی داد پدرتان بود بخوبی شاهد بودم که همواره سعی دارید به هر شکلی شده بین افراد خانواده ارتباط صمیمی ایجاد کنید. یا حداقل بطور ظاهری هم شده می خواستید این گونه تظاهر کنید که هیچ گونه اختلاف و ناسازگاری در بین خانوادتان وجود ندارد علاقه وافری داشتید

بر خلاف وضعیت موجود به دیگران اثبات کنید و نشان دهید که مانند سایر خانواده ها رفتار عادی و صمیمی با هم داشته و در آرامش و بدور از هرگونه اختلافات و دعوای خانوادگی به زندگی خود ادامه می دهید شما از وضعیت نامتعارف خانواده خود بین دیگران در رنج و شرمساری بسر می برید. از اینکه احترام و رفتارهای معمولی مانند سایر افراد جامعه در بین شما نبود عذاب می کشیدید خیلی علاقه داشتید اعضای خانواده افراد موفق در کار و ارتباطات اجتماعی و خانودگی جامعه باشند . ولی این تنها کاری بود که هرگز انجام نشد

سادگی ارتباطات خانوادگی در بین شما یک مسئله پیچیده ای بود که برای من مشکل و معضل بزرگی شده بود تحت تاثیر همین پیچیدگی ها رفتاری، بیشتر از بقیه خانواده متاثر شده بودید. کافی بود که کوچکترین نظری برخلاف نظر شما در این موضوعی ابراز می کردم دلیلی بر آشفتگی و پریشان حالی شما می شد علت اینکه چرا نمی خواستید درک کنید رفتارها و مناسبات اجتماعی خانواده شما برای من خیلی بیشتر از خود شما هم مهم است بسی دردناکتر از هر مسئله ای شده بود. اگر موضوعی را عنوان می کردم صرفاً برای همراهی و کمک بود چرا که به یقین می دانستم آثار هرگونه تنش و ناراحتی در بین خانواده شما بیشتر از هر چیزی، زندگی مشترک ما تحت تاثیر قرار داده و موجب نگرانی و ناراحتی می گردید و اگر آرامش در خانواده شما صورت می گرفت بطور یقین حاصل آن آرامش تاثیر مثبت و خوب در رفتار شما و در نهایت بالا رفتن عشق و مهربانی و گذشت در زندگی مشترک بود. ما با گذشت چندین سال از ازدواج هنوز نتوانسته بودیم کنترل دقیق و منطقی بر اعمال و رفتار خود داشته باشیم.

مدتها پس ازدواج وقتی متوجه شدم شما در یک خانواده هیجانی و ناپایدار عاطفی با مشکلات فراوان مالی و اقتصادی دنیا آمده و رشد پیدا کردید. مادرتان بعد از جدا شدن از همسر سابق خود که با شکستی تلخی روبرو شده بود با پدرتان ازدواج کرده بود و از این ازدواج که بر پایه نظرات و عقاید بزرگان فامیل صورت گرفته شده بود

رضایت چندانی نداشت. همین نارضایتی تاثیر خیلی بدی در رفتارها و اعمال سایر افراد خانواده بوجود آورده بود. با گذشت زمان وقتی از این حقیقت آگاهی پیدا کردم کم و بیش متوجه شدم که شماها نیز تحت تاثیر خصوصیات رفتاری مادرتان بیشتر ویژگیهای اخلاقی او را به ارث بردید. و احتمال اینکه تاثیرات این رفتارها در زندگی ما نیز موجب تحولاتی گردد. نگرانی از این رفتارها بیشتر از قبل شد. همواره عصبی و نگران بودید با کوچکترین حرفی خشمگین و ناراحت می شدید بقول معروف با یک مویز گرمیت تان و با یک حبه قوره سردی تان می شد. با مشکلات پیش آمده که از کنترل هر هر کدام از ما خارج شده بود تنها راه چاره را طبق نظر مشترکی که در هر حالت بیشتر رای و نظر شما بود اجاره منزلی در یک منطقه دیگر جستیم.

منزل جدیدی اجاره و نقل و مکان کردیم چندی وقتی گذشت ما هنوز هم مثل قبل مشکلات و سختی های روزهای اول را دنبال می کردیم. آنجا نیز طبق سالهای پیش هیچ وقت نخواستید همسر و مادری مهربان و به فکر احساسات خوب باشید کاری نکردید که خوشحالی و شادابی در محیط خانه ما بوجود آید هیچ وقت نشد آن قسم از کارهایی که حداقل برای من مهم است برای یک بار هم شده انجام دهید تا از بار غمی سنگینی که در وجودمان بود رهایی یابیم همیشه غمگین بودیم افکار منفی کل افکار ما را محاصره کرده بود درک نمی کردیم از چه چیزی خوشتان می آید و از چه چیزی بدمان می آید

تنها چیزی که در این مدت متوجه آن شده بودم هر چه دورتر شدم از خانواده ام بود و این تنها موردی بود که اندکی به قلب پر از کینه تو آرامش می داد . تمام هم و غم من این بود که به هر نحوی شده این کینه و کدروت خشنی که سراسر قلب و روح شما را گرفته از قلبتان بیرون کشیده و آرامشی به روح شما ببخشم این تنها آرزوی قلبی من بود. ولی شما نه تنها کوچکترین اهمیت و ارزشی به آن قائل نبودید بلکه هر روز که می گذاشت با یاد آوری خاطرات گذشته این کینه را در دلتان شعله ورتر می کردید .

اتفاق می افتاد بعضی روزها پدر و مادرم از دل نگرانی و پرس و جویی احوالمان برای سرکشی پیش ما می آمدند شما بدون توجه به آداب و رسوم اجتماعی می خواستید با بزرگ نمایی و شمردن کارهایی که در زندگی مشترک انجام می دادید خودتان را مقتدر و مرا به عنوان کسی که در انجام وظیفه خود ضعیف و ناتوان است معرفی کنید قصد شما از این حرفها اینگونه به نظر می رسید که می خواهید به آنها گوشزد کنید که در تربیت من کوتاهی و قصوری صورت گرفته شده است

از اینکه با این سخنان موجب ناراحتی آنها و دلسردی و ناامیدی من می شدید هیچ ابایی نداشتید شما با نادیده گرفتن تمام تلاشهای بی منت من با رفتار و سخنان خود پیش خانواده می خواستید طوری وانمود کنید که برای حفظ و اداره امور زندگی این شما هستید که هر کاری که از دستتان بر آمده برای موفقیت خانواده انجام دادید

واگر مدیریت شما نبود من حتی قادر به انجام امور معمولی روزانه خودم هم نبودم به جای اینکه از عزت و شرافت من که با قبول تمام سختی های زندگی در خدمت خانواده بوده وبا پاک دستی وسخاوتمندی و قبول تمام مسئولیت های یک همسر وفادار شبانه روز در جهت رفاه شما تلاش می کردم هیچ سختی به میان نمی آوردید شما هیچ دلیلی قانع کننده ای برای شرمساری و لطمه زدن به آبروی من نداشتید. به جای اینکه به یاد داشته باشید به عنوان همسر پسر آنها بخش مهمی از این خانواده به شمار می روید و بنا به تمام مناسبات اخلاقی می بایست همانند والدین خودتان با آنها رفتار نمائید بدون در نظر گرفتن صلاحیت های زندگی با یاد آوری مشکلات گذشته و کوتاهی و قصوری که در بعضی از موارد از جانب من صورت گرفته بود موجب ناراحتی و نگرانی آنها می شدید شاید مسئله ای که عنوان می کردید برایتان مهم نبود ولی همین موضوع برای من مسئله خطرناک و سم مهلکی در زندگی مشترک بود بهتر نبود با یاد آوری خوبی ها و نکات مثبت زندگی مشترک آنها را دلگرم وخوشحال میکردید .روزهای پرتنش زندگیمان خیلی بیشتر ازروزهای بی حاشیه شده بود شادی و خوشی درزندگی ما خیلی کم و کوتاه بود و خیلی سریع از فکر وذهن مان هم خارج می شد ولی برعکس غم و غصه و ناراحتی که بیشتر روزهای زندگی ما را فرا گرفته بود مداوم ودائمی شده بود. و هرگز هم نمی خواست. از ذهن و فکر ما بیرون رفته و به بدست فراموشی سپرده شود .

نمونه خیلی بارز آن که سالها در قلبم ماندگار مرا سخت رنج می داد مربوط به زمانی می شود که در منزل یکی از آشنایانی که به تازگی اجاره کرده بودیم اتفاق افتاد این ماجرا را هنوز بعد از گذشت سالها به یاد دارم . بعید می دانم شما به یاد داشته باشد سر موضوعی که دقیقاً یادم نیست کار به اختلاف و مشاجره شدید کشید تهدیدهای خشنوت باری که بارها تکرار شد، و بی نتیجه ماند. ناچار شدم برای دست یافتن به آرامش برای لحظه ای به بیرون از خانه رفته و هوای تازه کنم . بعد از مدتی قدم زدن در بیرون خانه دوباره برگشتم قفل درب از داخل بسته شده بود چون کلید درب را همراه خودم نداشتم چند بار زنگ در را زدم زمانی زیادی ای پشت دربسته ماندم با آنکه صدای زنگ را می شنیدید در را باز نمی کردید زمان زیاد جلو در منتظر ماندم تعدادی از همسایه که ناظر رفتار و حالات غیر معمول من در پشت در بودند منتظر رفتار و برخورد بودند نمی خواهم بگویم که این کار اشتباه بزرگی بود. ولی در آن لحظه نمی دانستم چکار کنم نفرت وجودم را گرفته بود احساس می کردم قلبم از دهانم بیرون می زند با یادآوری این خاطره فقط می خواستم رفتارهای ناپسند و زشتی که بر من داشتید برایتان بازگو کنم . بعد از آن رفتار ناپسند، بنا به مصلحت و حفظ آبروی خودم ناچار شدم آرام گرفته و سخنی نگویم نمی خواستم بیش از این موجب آشفتگی دختر کوچکمان بشوم او از این گفتگوهای خشنوت آمیز ما به هیچ عنوان رضایت نداشت شاهد بودم در این مواقع بیش از حد گریه می کرد

او با ترس و وهراسی که در وجودش افتاده بود خیلی سخت آرام می گرفت . در باطن صدمه دیدم وحشت ناشی از آن برخورد ها و بی احترامی ها هرگز از ذهنم دور نشد و هرگز نتوانستم ارتباط خوبی بین این ماجراها ایجاد کنم .سالها بعد هم از آن واقعه زجرآور رنج می بردم در آن واقعه دردناک ، احساس نابودی غرور و هیچ بودن بر من غلبه کرد نمی توانستم قبول کنم. مثل بچه های کوچک با من رفتار شود از خیلی جهات متوجه شدم که تمام این اتفاقات حاصل تاثیر همان رفتارهای نامتعارف مادرتان است.

مدتی گذشت زیاد حرف نمی زدیم در حالت قهر و آشتی بودیم بعد از آن اتفاق، اخلاقم کاملاً عوض شد از این رو به رفتار آرام و خونسردانه خود ادامه دادم نه آن شوخ طبعی را داشتم و نه اصلاً خنده ای بر چهره ام دیده می شد. زیاد برای شما وقت نمی گذاشتم . اتفاق می افتاد در جواب درخواست تو برای ساعتی بیرون رفتن با بی علاقه‌گی رد می کردم . بیشتر اوقات خودم را در محل کار می گذراندم .ناراحتی و عصبانیت بیش از حد همراه با رفتار خشک و بی اعتنای مرا تا مدتی با صبر و حوصله تحمل کردید.گاهی پیش می آمد توجه بیشتری به من کرده و می خواستید هر طور شده دل رنجیده مرا آرام کنید و هر طوری شده مشکل پیش آمده را حل کنید .

به هر حال بعد از گذشت چند روز متوجه شدم که از رفتار ناپسند خود شرمنده و قصد دلجویی دارید. البته هرچند رضایت چندانی نداشتم ولی از عذاب و دلواپسی ایجاد شده هم زیاد رضایت نداشتم

دوست داشتم دوباره اوضاع و احوال زندگیمان سرو سامان گرفته و حالت عادی روزانه را ادامه دهیم. یک روز در اوایل پاییز بعد از اینکه صبحانه را خوردیم سفره را جمع کرده و در گوشه ای ساکت و آرام نشستید. از حالت چهره ات متوجه شدم دوست دارید در این مورد صحبتی داشته باشیم پیش دستی کرده و گفتم امروز کمی دیرتر به محل کار می روم اگر کاری هست انجام دهم. خیلی عجیب بود بدون مقدمه در حالیکه خیلی آرام بودید گفتید می دانم در این مدت از دست من خیلی ناراحت شدید هیچ دوست ندارم شما را با این وضع بینم لطفا اگر خطایی بوده مرا ببخشید سعی می کنم تکرار نشود من هم خیلی عذاب در این مدت کشیدم. سعی کردم خودم را طوری نشان دهم که از دلخوری پیش آمده بیشتر از شما ناراحتم و از اینکه می دیدیم کمی آرامتر از قبل شده و برای شنیدن صحبت های من اندکی علاقه ای نشان دادی گفتم از این اختلافات در هر زندگی هر خانواده ای پیش می آید شاید هم من خیلی تند روی کردم. هرچند دلخوری و نگرانی در قلبم بیداد می کرد با ناراحتی ادامه دادم من هیچ وقت از شما چیز زیادی نخواستم و نمی خواهم فقط احتیاج دارم مثل سابق کمی مورد محبت و احترام شما قرار گرفته وبا گذشت

و فداکاری که در زندگی ادامه می دهید بتوانیم زندگی عادی خودمان را داشته باشیم بخوبی واقفم که هر کدام از ما گرفتاری و دل مشغولی های برای خودمان داریم شرایط و اتفاقات پیش آمده برای من را بهتر از هر کسی آگاه هستید .

در این چندین و چند سالی که باهم زندگی کردیم باید متوجه شده باشید که من هرگز آزارم به هیچ کس نرسیده تو خودت بارها این را گفتی و اعلام کردید. که حتی خانواده من کسی بهتر و با گذشت تر از شما را قبول ندارند و همگی به این موضوع که ا فردی با وقار و موقر و کسی که هرگز راضی به رنجش فردی نشده می شناسند خوب با این اوصاف چطوری در فکر و ذهن شما فردی ستمگر و ظالم می توانستم باشم اگر حرفی زدم و عملی را انجام دادم فقط برای حفظ زندگی مشترک و رفع کدورت بوده و بس. امکان ندارد با این خصوصیات اخلاقی که در ذات من است بخواهم کوچکترین رنجشی برای شما بوجود آورم. همواره قدر دان شما بودم. البته قبول دارم همانند خیلی از آقایان که با تملق و شیرین زبانی راههای تشکر و قدرانی از همسران خود را بخوبی انجام می دهند بلد نبودم و انکار نمی کنم که یکی از بزرگترین عیوب رفتار اجتماعی من همین بود . اعلام می دارم در این مورد خیلی کوتاهی داشتم. به یاد دارم که احساسات قلبی خودم را به زبان آورده باشم این نقص بزرگ را قبول دارم و همین عیب بزرگ که یکی از درد ناکترین عیبهای زندگی مشترک بین ما بود نتوانستم رفع کنم نه اینکه هیچ وقت نخواستم اینگونه باشم

یا از روی غرور و خود پسندی بخواهم این کارها را انجام ندهم فقط بلد نبودم در آن فرهنگ اجتماعی که بزرگ شده بود بیان این گونه مسائل عیب و نوعی لوس بازی شمرده می شد شاهد بودید در چندین مورد که خواستم شیرین زبانی کرده و مراتب دوست داشتن خودم را به اثبات برسانم چه افتضاحی به بار آوردم اما بر عکس مهمترین امتیاز اخلاقی که فکر می کردم دارم کم حرفی و سرسنگین بودنم در خانواده بود این رفتار شخصیتی که از دوران کودکی بنا به خصلت ذاتی در من شکل گرفته بود قادر به بیان احساسات خود حتی با افراد خانواده خودم هم نبودم حتی گاهی فکر می کردم با این رفتار از تعصب و غیرت مردانگی ام کم خواهد شد و شما به تصور اینکه این رفتار من از روی خودخواهی و غرور است به خود می گرفتید و به جای اینکه با رفتار مناسب و شایسته این اشتباه را متوجه من کنید با برخورد سراسر توهین و اهانت موجب می شدید همان رفتار را ادامه داده و احساس کنم روش بهتر از این برای ادامه زندگی وجود ندارد. در برابر اهانت های شما کم حرفی و سکوت کردن را یک امتیاز می شمردم با این روش می خواستم با صبوری و رفتار شایسته و آرام نشان دهم هیچ ضعفی در برابر شما ندارم ولی برای آرامش زندگی در برابر صحبت های شما سکوت می کنم نه اینکه خواسته باشم توجهی به گفته های شما نداشته باشم بلکه با قبول آنها دلیلی برای ادامه گفتگو و اظهار را پیدا نمی کردم

با سکوت خودم می خواستم نشان بدهم حس بسیار بدی از انتغال حرفها ی ناشی از غرور و خود خواهی شما بر من وارد شده بود . ولی باز سعی و تلاش من بر این بود این مشکل را آنطوری که شما می خواهید به هر شکل ممکن حل کنم . ولی افسوس این موضوع را هیچ وقت شما حس نکردید . تلاش شما در این مورد ، بکار گرفتن تمام نیروی خود برای تغییر ویژگیهای ذاتی من بطور کامل بدور از هر گونه منطق مناسب بود تحت فشار قراردادن من که در حالیکه تلاش فراوانی برای رفع این مشکل داشتم مرا بدتر ناامید می کرد . انتظار داشتید بدون توجه به هر موضوعی موافق نظر شما رفتار کنم . چرا نمی خواستید قبول کنید با این ذهنیت نمی توانید زندگی مشترک لذت بخش و رضایتمندی را داشته باشیم . شما درصدد تبدیل نگرش من به مانند خودتان به دنیا و مسائل زندگی بود

می خواستید مردی با احساس و رمانتیک باشم . وادار کردن به رفتارهای احساسی و رومانتیک ساختن مرد ضعیفی که شما از من انتظار داشتید را نمی توانستم بپذیرم بطور طبیعی و ذاتی در وجودم نبود .

باز هم می گویم نه اینکه اصلاً به نیاز های عاطفی شما توجهی نداشته باشم و آن را حس نکنم . ولی آن چیزی که شما می خواستید نمی توانستم باشم . بطور دقیق هم نمی دانستم که این روش شما اشتباه است یا نه ولی این تلاش شما برای تغییر نه تنها مشکلی از مشکلاتمان را حل نکرد بلکه وضعیت را از آن چیزی هم که بود

بدتر ساخت . نوعی احساس سرخوردگی و خستگی و قطع امید در ما ایجاد کرده بود
چقدر خوب می شد یک روزی در خلوت خود، از خودتان سوال می کردید واقعاً از
زندگی مشترک چه چیزی می خواهید که با ارزش تر از شادابی و سعادت در زندگی
مشترک باشد عاشقانه در کنار هم بودن مشکلی داشت که با پافشاری بر خط
قرمزهای زندگی می خواستید آن را به نابودی بکشید . اعتقاد داشتم بطور یقین راه
حل مناسبی برای این مسائل زندگی وجود دارد . ولی شما در عوض فقط مصالح و
اندیشه های فکری خودت را داشتی و بر عکس من اغلب درگیر خشنونت و در گیر
شدن بودید

هرگز راضی نمی شدید غیراز گفته خودتان حرف دیگری را قبول کنید. شاید هم
منظوری از گفته هایتان نداشتید ولی تمام حرفهای شما ظالمانه بود . و قصد آسیب
زدن به رابطه مان بود حرفهای بود که فراموش کردن آن به سختی می شد انجام
داد . آیا الان که کار از کار گذشته قبول دارید در گفتارهای روزانه هیچ وقت نشد
اصول همسررداری را رعایت کنید. همواره صحبت ها خودتان را در قالب های دستوری
با پرخشگری انجام می دادید خیلی عجیب تراینکه خودت به دستور و فرمان های
که می دادی پایبند نبوده و عمل نمی کردید. آن وقت برای من سوال بزرگی بود
چطوری انتظار داشتید که دیگران به آن عمل کنند ناچار باز این من بودم که همواره
سکوت کرده و بنا به مصالح زندگی کوتاه می آمدم

اگر غیر از این بود که ماجرای شدید و دعوای های همیشگی دوباره شروع می شد به این نتیجه رسیدیم بحث و گفتگوهای که در موارد مختلف صورت می پذیرد مخرب و پر حاشیه است چون همیشه با قاطی کردن مباحث مختلف و یاد آوری اختلاف های حل نشده گذشته که همراه با پر خاش، توهین، تحقیر و تهدید بود تلاش می کردید به هر نحوی شده مرا مجاب کنید که حرف و خواسته و فکر شما که یقین داشتید درست است بپذیریم . قهر و تحریم عاطفی همراه با رفتارهای تحقیر آمیز و حرف های نیش دار و کنایه آمیز که با انتقاد مخرب و غیر سازنده در جهت بی اهمیت جلوه دادن کارهای من صورت می گرفت از شگردهای رفتاری شما در مقابله با بود . داشتن انتظارات غیر واقعی و غیر طبیعی و همچنین اصرار بیش از حد برای اعتراف به اشتباهی که سهواً انجام گرفته شده از جمله اخلاقیهای ناپسندی بود که با نادیده گرفتن نقاط مثبت و تمرکز بر روی نقاط ضعف من صورت می گرفت . آیا خیلی بهتر نبود این قهر و آشتی های روزانه که به حد انفجار رسیده بود به پایان می بردیم آیا غیر از این است که بارها از شما خواستم که هر طوری به ذهنت می رسد برای رفع مشکل هر طوری که صلاح می دانید و احساس می کنید می توانیم به آرامش برسیم پیشنهادی ارائه کنید . ما خیلی راحت می توانستیم با اندکی گذشت در زندگی مشترک مثل هزاران نفری که این مسائل پیش پا افتاده را توانستند سر و سامان دهند به سادگی حل کنیم .

ساکت و آرام به حرفهای من گوش می دادید و بدون اینکه حرفی بزنید منتظر ادامه صحبت من بودید دوباره گفتم این که شما در مواردی به طور مستقیم و با استفاده از کلمات توهین آمیز با من صحبت می کنید زیاد به یاد دارم شما حتی در گفتارهای خانوادگی به خصوص با افراد خانواده خودت چنان سخنان زشت و ناپسندی سخن می گفتید که فقط از افراد بی خانواده می شد شنید

تعجب می کردم گاهی گیج می شدم دلیلی نمی دیدم فحاشی هایت به دخترم را چگونه تفسیر کنم شما همواره اعتقاد زیادی به تربیت از راه کنایه زدن داشتید و این برتری شما بر من بود فریادهای شما و روش عجولانه ات در تصمیم گیرها همه را خوب به یاد دارم. در آن حالتی که چهره شما سرخ و پر از خشمونت می شد انتظار داشتم که کمی آرام شده و به حرفهایم گوش بدهید هر کاری که برای آرامش شما لازم بود سعی می کردم انجام دهم بارها تکرار می کردم هرگز با آن همه عصبانیت نمی توانید درست تصمیم بگیرید. فرض بر این که تمام حرفهایی که می زنید. کاملاً منطقی و درست باشد. ولی این در جایی اهمیت پیدا می کند که گوینده خودش عامل به عمل باشد نه اینکه فقط از دیگری انتظار داشته باشد که انجام دهد هم من هم خودت بهتر می دانستیم که این سخنان حرف تازه ای نیست بارها شنیدی که همواره اخلاق مداران و بزرگان فامیل برای آرامش و آسایش دیگران در زندگی روزمره قبلاً بیان کردند.

آنانی در این مسیر موفق شده اند که همواره به سخن بزرگان و صاحبان تجربه اهمیت داده و آن اصول اولیه را رعایت کردند. ولی اگر انتظاری داشتید که فقط من انجام داده و رعایت کنم هیچ وقت به نتیجه دلخواه نمی رسیدیم. این یعنی نخودت و بزرگ بینی. اینکه من هرچه می گویم همان است شما باید اینگونه باشید جز ایجاد کنیه و کدروت و ناراحتی و نگرانی هیچ گره مهمی در زندگیما را باز نکرد. چرا با آرامش و رعایت حقوق هم و احترام متقابل نخواستید مشکلات پیش رو را حل کنید باید تکبر و خود رای بودن که اصلی ترین مشکل زندگی مشترکمان بود کنار می گذاشتید. روزها از پی هم گذشت به نظر می آمد تغییر اندکی در رفتار تو بوجود آمده است همین اندازه مهربانی کم هم برای من خیلی ارزشمند بود. خیلی به انتظار می نشستم که قدمی پیش گذشته و از در آشتی و گذشت بر آیید و با یک عذر خواهی کوچک همه چیز را به پایان ببرید و من نیز همچون گذشته با گرمی محبت با تمام وجود برای شما از خود گذشتی کنم. همانند اوایل ازدواج زوج خوبی شده بودیم معتدل و مهربان و صادق نسبت به هم زندگی آرامی داشتیم.

من مرد خوشبختی بودم سخت تلاش می کردم تا بتوانم تو را همانگونه که قول داده بودم خوشبخت و سعادتمند کنم شاهد بودید که از هیچ کوششی دریغ نمی کردم با تمام سخت گیری های مادرتان کنار می آمدم هرگز نمی خواستم کوچکترین ناراحتی و نگرانی بین من و خانواده شما پیش آید.

با آنکه عشقی عمیق و سوزناک از خود گذارنده بودم ولی همواره به آن تعهدی که به شما داده بودم پایبند بودم . قسم یاد می کنم با همه ناگواریهای زندگی هرگز حتی لحظه ای رنجش و حس انتقام جویی از ذهنم نگذشت .

تمام سعی و تلاش من بر این بودم هر طوری شده رضایت شما را جلب کرده و نگذارم لحظه ای رنجش و ناراحتی در زندگی مشترک به دلتان راه یابد . خودم را از پای در می آوردم تا روزهای خوشی برای شما بسازم . هرگز علت این کج خلقی ها را نمی توانستم درک کنم شاید هم مقصر خودم بودم که از روز اول عادت تان دادم که هر رفتاری که دوست دارد با من انجام دهد رو راست بگویم باور کنید با اشخاصی که دوستشان دارم نمی توانم مقابله کنم . ولی چه فایده ، خوشی های زندگی مثل بادی که در یک روز آفتابی شروع به وزیدن می کند و بعد مدتی کوتاه به پایان می رسد به همان کوتاهی بود . بعضی روزها در موارد خیلی ساده و پیش پا افتاده نیز ناهنجاری شدیدی در خانواده ما بوجود می آمد کافی بود کوچکترین موضوع بی اهمیتی بر خلاف نظر تو صورت گیرد .

هرگز نتوانستم درک کنم این رشته های کم رنگ محبتی که پیوند ناگسستنی بین من و تو را بوجود آمده بود چرا روز به روز اینقدر کم رنگتر می شد چرا اینقدر برای شما بی اهمیت و تحقیر آمیز است . چرا یک موضوع بسیار پیش پا افتاده که اصلا قابل گفتگو هم نیست اینطوری شما را بر آشفته کند .

اگر یادتان باشد روزهای تعطیل طبق عادت صبحانه را دور هم می خوردیم از نانوائی که اندکی دورتر از خانه بود برای صبحانه نان تهیه می کردم نانوائی نزدیک خانه با آنکه سابقه و قدمت زیادی نسبت به بقیه داشت چند وقتی بود که نان خوب و مرغوبی پخت نمی کرد دلیلش را نمی دانم به همین جهت تعداد مشتری کمتری نسبت به سایر نانوائی ها پیدا کرده بود . ولی این مزیت داشت که بدون صف و معطعی هر زمان که اراده می کردی می توانستی نان تهیه کنی. برعکس نانوائی که با فاصله زیادتری از ما قرار داشت به جهت پخت نان خوب و برشته همواره مشتریان زیادتری نسبت به بقیه نانوایا داشت برای همین باید مدتها تو صف برای تهیه نان منتظر می ماندید. روزهای تعطیل برای تهیه نان مرغوب کمی زودتر به همان نانوائی مراجعه می کردم. به ندرت پیش می آمد نتوانم نان تهیه کنم مگر اینکه اتفاقی پیش می آمد که ناچار می شدم از همان نانوائی نزدیک خانه نان تهیه کنم روزی که حالم به علت سرما خوردگی خیلی خوب نبود دخترم با آرامی مرا صدا کرد و خواست برای برای تهیه نان به نانوائی بروم. سرم سنگینی می کرد . حال مناسبی نداشتم با هر زحمتی بود از جای خود بلند شده دست و صورتم را شسته برای تهیه نان به بیرون رفتم چون اندکی دیرتر از روزهای قبل به محل نانوائی که دورتر از منزل بود رسیدیم متوجه شدم بیش از اندازه شلوغ و امکان تهیه نان در زمان کوتاه مقدور نیست

به همین علت با حال نامساعد خود که طاقت معطل شدن و ایستادن در صف شلوغ را نداشتم ناچار برگشتم و از همان نانوایی نزدیک خانه نان تهیه کردم. به قول شاعر

گر به دوزخ رود پی آتش ، آتش از یخ فسرده تر گردد. آن روز شانس من

پخت نان از روزهای قبل هم بدتر شده بود و یک نان نامرغوب و خمیر نصیب من شد وقتی به خانه رسیدم. دخترم که علاقه زیادی به خوردن صبحانه دور هم را داشت کنار من نشست تا صبحانه بخورد. شما با دیدن نان با حالت نارضایتی که در چهره تان پیدا بود پرسیدید این چه نان است که گرفتید از کجا گرفتید چرا این همه با تاخیر آمادید نمی توانستید یک دقیقه تحمل کرده نان خوب و تازه بگیرید دخترم با دیدن حالت نگران و مضطرب شما خیلی سریع مقداری نان برداشته وبدون خوردن جای آماده رفتن شد. بعد از رفتن او که با اندکی دلخوری و نگرانی بود. متوجه شدم فقط یک لیوان چای سر سفره آوردید پرسیدم شما نمی خواهید صبحانه بخورید درحالیکه خودتان ربا شستن ظرفها مشغول کرده بودید گفتید پس چی که نمیخورم این چه نانی است که گرفتید یعنی نمی توانستید به شاطر اعتراض کرده و بگوید این چه نانی است که به دست مردم می دهید آن روز به ناچار با حال نامساعدی که داشتم فکر کردم بهتر است خانه را سریع ترک و به منزل پدری برگردم با تب شدید و سر دردی که داشتم خانه را به قصد منزل خودمان ترک کردم .

مانند پرکاهی در بیابان خشک بی روح میان گرد باد شدیدی گرفتار شده بودم که به هر سوی که دلش می خواست پرت می کرد با حوادث بزرگی مواجه شدم که آن زمان با آن بیگانه بودم اتفاقاتی عجیبی که هرگز انتظار آن را نداشتم چقدر دلم می خواست زودتر پیش مادرم می رسیدیم و او با سخنان محبت آمیز خودش مرا دلداری می داد تا بیماری را فراموش کنم .به خانه که رسیدیم مادرم وقتی حال ناخوش مرا دید پرسید چرا با این حال ناخوش آمدید .گفتم سریع بالا را آماده کنم می خواهم کمی استراحت کنم او بدون اینکه ادامه دهد سریع به اطاق دیگری که قبلاً ما در آن اطاق سکونت داشتیم رفته و رختخوابی برای من مهیا نمود.چند ساعتی همانجا استراحت کردم این بیماری از وقتی که ازدواج کرده بودم چند بار مرا سخت دچار خود کرده بود . هرچند قبل از ازدواج نیز مواجه شده بودم ولی هر بار با اندکی استراحت و غذای های که مادرم درست می کرد سریع بهبود می یافتم به فکرم افتاد باید برای معالجه پیش یک دکترمعالج به بیمارستان مراجعه کنم . ولی طبق دفعات قبل، بعد از بهبودی هیچ وقت فرصت آن را نیافتم که پیگیر معالجه بیماری خود بشوم با آنکه می دانستم روزی این بیماری مرا از پای خواهد انداخت . آن روز تا نزدیکی های غروب همانجا ماندم . مادرم با اطلاع از سابقه بیماری من و اندک دانشی که از این مریضی داشت بدون هیچ منتهی برای بهبودی هر کاری که بلد بود انجام داد .

عصر که حالم بهتر از قبل شده بود از آنها خداحافظی کرده و به سمت منزل رهسپار شدم . وقتی به خانه رسیدم انتظار داشتم از عصبانیت شما مقداری کم شده باشد و از اینکه با آن حال نامساعد خانه را ترک کردم نگران شده باشید چه انتظار بی موردی یادم نمی رود بدون اینکه حرفی با من بزنید از من رو برگردانید و به سمت اطاق رفتید . من هم بدون اینکه حرفی بزنم رختخوابی آماده کردم تا کمی استراحت کنم زمان موعد خوردن داروها بود . لیوانی آب برداشته و داروها را خوردم و در رختخواب دراز کشیدم هنوز بدنم داغ بود سر دردی شدیدی داشتم . می خواستم با خوردن داروها تا صبح حالم بهتر شده که بتوانم سرکارم حاضر باشم . به هیچ وجه راضی نبودم خانه مانده و غر زندهای شما را بشنوم هر وقت مشکلی برای من پیش آید برای اینکه کمی آرام شوم طبق عادت دوران کودکی پیش مادرم می رفتم بعدها متوجه شدم رفتن به پیش مادرم چقدر موجب ناراحتی و رنجش تو می شد خوب چاره ای نداشتم . کجا می توانستم بروم کسی دیگری را نداشتم شما که راضی نمی شدید به عنوان همسر غمخوار و دلسوز در این موقعیت همانند یک پرستار مهربان از همسر رنجور و ناتوان خود دارد پرستاری کرده تا اندکی از درد و آلام من کم شود حتی این حرفت که خودت را به مریضی زن حالت خیلی بهتر از ما است بدتر رنجم و عذابم می داد کاری از دستم بر نمی آمد مجبور می شدم سرم را زیر لحاف کرده تا حداقل غر زندهای شما را نشنوم .

در حالیکه بیماری مرا در شرایط روحی و وضعیت نامطلوبی قرار داده بود انتظار داشتم با رفتاری سنجیده از حمایت شما برخوردار شده و با اظهار محبت هرچند ظاهری در بهبودی و فراموشی درد شدیدی که اعضای بدنم را فرا گرفته بود موثر باشید. برعکس به خاطر مبتلا شدن به بیماری با واکنشهای خشم آلود و غضبناک. با صحبت های خودتان نارضایتی خودتان را با گفتن جملات ناراحت کننده که چرا به تغذیه خودتان توجه نمی کنید و از خودتان مراقبت نمی کنید الان وقت مریض شدن بود بدتر از همه مرا رنج و عذاب می دادید. به هیچ وجه دوست نداشتم سرزنش های شما را گوش کنم. این برخورد نادرست عوض اینکه در بهتر شدن حالم موثر باشد بیماری مرا شدت می داد. طوری برخورد می کردید که به خاطر دچار بیماری احساس تحقیر و سرشکستگی وجودم را فرا می گرفت. مجبور می شدم خودم را در حالت دفاعی قرار داده تا ثابت کنم سالم و سر حال بوده و در هر حالتی توانایی مقابله با مشکلات را دارم. بیشتر از اینکه دنبال بهتر شدن حال من باشید پیگیر علت بیماری بودید که چکار کردم که مریض شدم می گفتید همان غذایی که شما خوردید ما هم خوردیم پس چرا ما بیمار نشدیم بدتر از اینها سلامتی و شادابی خودت و خانواده ات را به رخ من می کشیدید. با ابراز اینکه این بیماری شما بیشتر ارثی بوده و همه افراد خانواده شما هر کدام به نحوی دچار یک نوع بیماری هستند. ناراحتی و شدت درد بیماری را افزایش می داد.

معلوم بود که بیمار و ناخوشی من علاوه بر اینکه شما را نگران نکرده بلکه موجب بدتر شدن حالتان هم شده است . سعی می کردم هر طوری شده نشان دهم بیماری زیاد تاثیری نداشته و خیلی زودتر از آن چیزی که فکر می کنید بهبود پیدا خواهم کرد. طولانی بودن بیماری موجب عصبانیت شما می شد وقتی عصبانی می شدید مانند آتشی تند و سرکش می توانستید در یک لحظه همه جا را با شعله های سرکش خود به آتش بکشید هرچند این آتش خیلی سریع وتند اتفاق می افتاد ولی بعد از خاموشی دود حاصل از آن همه جا را فرا می گرفت و همه جا را تیره و دود آلود می کرد این رفتار شما چندان به زمان و مکان خاصی نیز مربوط نمی شد . هر لحظه با یک برخورد کوچک نیز امکان آن وجود داشت در آن حال ناخوش که بیماری تک تک سلولهای بدنم را فرا گرفته بود .برایتان فرقی نداشت که از سر ناچاری به کجا و پیش چه کسی می روم . به تمام کسانی که با آنان معاشرت داشتم به صراحت ایراد می گرفتید به هیچ کس اطمینان نداشتید و به هر روش ممکن می خواستید این عدم اطمینان به دیگران را در وجود من تحریک کنید حتی در این اوقاتی که بیماری تمام وجود را احاطه کرده بود و به سختی بدن تب دار خودم را به طرفی می کشیدم و درد و رنج آن مرا سخت محاصره کرده بود .می خواستید بدون هر گونه انتظار کمکی پتو را سرم کشیده و در گوشه ای ساکت و آرام در گوشه خانه مانده و به حرفهای شما گوش بدهم .

با لحنی که توام با نارضایتی و ناخوشنودی بود می گفتید وقتی خودمان خراب شده ای به نام خانه داریم چرا پیش مادرتان می روید . به نظر من می خواهید به آنها بفهمانید که وجود شما فقط در زمان سلامتی برای ما مهم است و حاضر نیستیم . حالا که دچار بیماری شدید کوچکترین خدمتی انجام دهم .

با سر درد و تب شدیدی که داشتم چطور می توانستم در خانه مانده و حرفها را که بدتر از درد بیماری بود می شنیدم در کنار شما بودن غیر از درد بیماری رنج غر زندهای شما چه مزیتی و آرامشی برای من داشت . به نظر شما وقتی از شکایت و سرزنش بیش از حد دست بردار نبودید حالم بهتر می شد و از درد رنج بیماری کاسته می شد . چند روز با مصرف داروها و یک روز مرخصی احساس کردم اندکی حالم بهتر شده و می توانستم در سرکار حاضر شوم با هر زحمت و دردی که هنوز در تنم حس می کردم به محل کارم برگشتم ولی هرگز حرفهای زشت و دردناک شما را نمی توانستم فراموش کنم

هر وقت به این موضوع فکر می کردم اگر این بیماری طوری باشد که مجبور شوم مدت زیادی در خانه بستری شوم چه اتفاقی خواهد افتاد نگرانم کرده بود . هر کاری که برای حفظ حریم زندگی در جهت کسب اعتماد و محرم دانستن شما در زندگی مشترک ضروری می دانستم انجام می دادم . تا آسایش و آرامش را به زندگی برگردانم ولی هیچ تاثیری در افکار و نظر شما نداشت

طبق عادت قبلی با یکدنگی و لجاجت بدون کمترین نرمشی و ملایمتی روی حرفی که زده بودید پافشاری و اصرار می کردید . برای همین هم بود که ما دوباره مواجه با مشکلی شدیم که سایه آن اتفاق سالها بر سرمان سنگینی می کرد .خاطره ای در همین مورد همین حالا به یادم افتاد بد نیست ذکر کنم . نمی دانم شما هم به یاد دارید یا نه مربوط می شود به موضوعی که پای برادر شما را به قضیه کشیده شد . خوب به یاد ندارم که سر چه موضوعی که با هم اختلاف پیدا کرده بودیم .شما با حالت قهر به منزل پدرتان رفته و چند روزی آنجا بودید .

با اصرار خانواده در یک روز تعطیل مانند سایر وقایع پیش آمده برای عذر خواهی و رفع کدورتها پیش شما آمدم. انتظار استقبال گرم و با محبت از جانب شما و خانواده ات نداشتم ولی با این حال آمدم تا رضایت شما برای ادامه زندگی را جلب کنم همانطور که شاهد بودید هر بار بعد از هر بحث و دعوا این من بودم که با زیر پا گذاشتن غرور مردانه خود پیش شما آمده و با آنکه دقیقاً می دانستم هیچ گونه کوتاهی و سستی نداشتم از در اعتذار وارد شده و از شما عذر خواهی کرده و دعوت می کردم که برای رفع مشکل پوزش مرا را بپذیرید . این نه به این علت که خود را مدیون شما می دانستم بلکه از آن روی بود که می خواستم شما به آرامش برسید و بتوانیم دوباره با عشق زندگی مشترک را شروع کنیم نمی خواستم به خاطر علاقه ای که به شما داشتم قید همه چیز را زده و هم خودم و هم شما را خلاص کنم .

تمام آزار و اذیتی که می کشیدم فکر می کردم که روزی به پایان خواهد رسید و ما بخوبی و خوشی با وجود تمام این اتفاقات پیش آمده خواهیم توانست عاشقانه زندگی را ادامه دهیم . می دانستم اگر به ندای درونی خودمان گوش می دادیم بطور حتم خواهیم شنید که ما را به زندگی با نشاط و شادابی می خواند با شناخت کافی از خانواده شما چه آن زمانیکه در شهرستان همسایه ما بودید و چه بعد از اینکه ازدواج کردیم متوجه این موضوع شده بودم از زمانیکه به همراه خانواده بعد از چند سال زندگی در شهرستان به پایتخت آمده بودید تغییرات زیادی در بعضی رفتارهای اجتماعی شما پدید آمده بود مادرتان بعد از چند سال زندگی در تهران زبان فارسی را یاد گرفته بود و بخوبی می توانست صحبت کند هر چند هنوز مهارت کافی در بیان بعضی از کلمات را نداشت اما همین آشنا شدن به یک زبان دیگر موجب شده بود زودتر از بقیه شما، ارتباط اجتماعی با همسایه ها برقرار نموده و تحت تاثیر رفتارهای آنها تغییراتی در رفتارهای خود به عمل آورد . هرچند با این تحولات فرهنگی هنوز در بعضی از رفتارهای قبلی هیچ گونه تغییری ایجاد نکرده بود . آن عصبانیت که بر چهره داشت همواره می شد مشاهده کرد او در اوج عصبانیت کنترل صحبت های خود را نداشت حرفهای رکیک و ناسزا را به راحتی بر زبان می آورد

آن روز به محض ورود حالت عصبانیت را بخوبی در چهره اش مشاهده کردم هر چند ورودم با بی محلی و بی اعتنائی شما نیز همراه بود ولی چون قصدم دلجویی از شما بود چندان به روی خودم نیاوردم می خواستم موافقت مادرتان و رضایت شما را هر طوری شده برای برگشتن به اتفاق هم به خانه بدست بیاورم

با آمادگی قبلی که چگونه منظورم را به شما ابراز نمائیم روش های زیادی را در ذهنم گذارنده بودم تا بتوانم اندکی رحم و از خود گذشتگی را در وجودتان ایجاد کنم هر چند این فرصت به علت حرف زدنیهای مداوم مادرتان از همان آغاز پیدا نکردم ولی باز هم منتظر بودم تا با پایان یافتن حرفهای او بتوانم درخواست خودم را بیان کنم

عمده صحبت های او طبق روال همیشگی شکایت و گله گذاری از رفتار همسرش بود مدام تکرار می کرد ملایمت و مسالمت او موجب شده این اتفاقات پیش بیاید .

اگر مثل سایر مردها کمی جسارات و شهادت از خود نشان می داد هرگز کار به اینجا نمی کشید که من برای حل مشکلات بچه ها پیشقدم بشوم تمام این موارد را قبل از همه از چشم همسر خودم می بینم . مقصر اصلی در این موضوع باز هم می گویم شوهرم است . او با اکرام و احترام بیش از حد به خانواده شما و با گذشت از تمام موارد پیش آمده وضعیتی بوجود آورد . که شما و خانوادتان هر کاری که دلتان خواست با دخترم انجام دادید . ولی من هرگز اجازه نخواهم داد که با او مانند یک اسیر رفتار کنید .

زنی با غرور و تکبر که هیچ علاقه ای به اینکه کسی بالاتر از خودش باشد نمی توانست تحمل کند راستش من خودم هم از این رفتار او ترس عجیبی در دلم احساس کرده بودم می دانستم چنانچه بخواهد روزی بر علیه من کاری انجام دهد با این خصلت های زشت و ناپسند می تواند هر رفتار غیر متعارفی را به راحتی انجام دهد . طبق معمول او با گلایه همیشگی تمام نقص و کوتاهی عمدی و سهوی من و خانواده ام که از روز اول خواستگاری تا به امروز در ذهنش نقش بسته بود بدون جا انداختن کوچکترین موردی همه را به زبان آورد . او چنان با شدت و حرارتی سخن می گفت که جرات نمی کردم سخنی بیان کنم هر چند اگر دلیلی بر عدم قبول صحبت های او می گفتم نه تنها مورد قبول واقع نمی شد بلکه موجب شعله ور تر شدن آتش خشم و کینه او می گردید .

بلاخره در فاصله کوتاهی که پیش آمد جملاتی خیلی کوتاه عنوان کردم که اندکی از عصبانیت او کم شود اما هیچ گفتاری در دل او تاثیری نداشت و هیچ کدام از دلایل مرا قبول نکرد . نمی دانستم چه جوابی بدهم هیچ کدام از سخنان من برای او اهمیت و ارزشی نداشت . هیچ اعتنایی به درد دل های من نداشت . شما هم که شاهد این گفتگو بودید هیچ کمکی برای رفع این مشکل انجام نمی دادید و با حمایت از صحبت های مادر ت اگر اندکی امید هم در دل من برای رفع مشکل بود آنرا از بین بردید در تنگنای سختی قرار گرفته بودم هیچ حرفی نداشتم اصلا اجازه نمی دادید

که حرفی بزنم وقتی شما گوینده و من شنونده بودم .اگر حرفی هم می زدم مورد قبول شما نبود چه کاری می توانستم انجام دهم .

در همین حال برادر بزرگ شما که بشدت عصبانی به نظر می رسیدند وارد اطاق شدندمشخص بود علت عصبانیت او بیشتر از هر چیزی تاثیر صحبت های شما و مادرتان می باشد که در این چند روزه زیر گوشش خوانده بودید او به محض دیدن من در حالیکه خشمی سهمگین در چهره اش نمایان بود

بدون اینکه سخنی بگوید در گوشه اطاق روبروی من برای شروع یک تهاجمی فیزیکی نشست . قبل از ورود ش به اطاق و دیدن چهره عصبانی او انتظار داشتم او حداقل کمی در جهت رفع مشکل بوجود آمده انجام دهد .ولی در ادامه صحبت های تحریک آمیز شما و مادرتان که برای شروع یک درگیری جدید بین من و او در حال انجام بود متوجه شدم چنانچه در آنجا بمانم با عصبانیتی که هر دو نفر داریم وقوع هر گونه اتفاق ناگوار وجود دارد . صلاح دیدم جهت جلوگیری از هر اتفاق ناپسند خانه را ترک کنم در همان لحظه ای که آماده رفتن می شدم متوجه شدم برادرتان چاقوی که از قبل آمده کرده بود از جیب شلوار خود در آورد.و با فحاشی و ناسزاهای که از ابراز آن شرم بر صورت هر انسانی می آید بسوی من حمله ور شد او به طرز وحشتناکی به سمت من هجوم آورد چنانچه اندکی خودم را کنار نکشیده بودم زخمی عمیق بر صورتم نقش بست ولی او دوباره در واکنشی سریع دوباره به سمت من آمد

در درگیری مجدد با برخورد نوک تیز چاقو زخمی کوچک بر روی صورتم وارد شد وقتی دست بروی صورت خودم کشیدم عرق و خون تمام صورتم را رفته بود کاری دیگری از دستم بر نمی آمد. احساس کردم شما و مادرتان از وضعیت بوجود آمده وحشت کردید انتظار نداشتید که همچین اتفاقی بیفتد. همسایه طبقه پایین که با سر و صدای ایجاد شده به طبقه بالا آمد بود از دیدن منظره در هم ریخته اطاق و همچنین سر و وضع خونی من که به شدت تعجب کرده بود دست برادر تان را گرفت. و در حالیکه او را از اطاق بیرون می برد گفت این چه کاری است که می کنید. شما جوان هستید به فکر عواقب کاری که انجام می دهید اندیشیده اید. این چه کاری است که با همسر خواهر خودتان انجام می دهید اگر اتفاقی ناگواری می افتاد چه کسی می خواست جوابگو باشد. این خانه بزرگتر دارد دلیلی نمی بینم که شما در این امور دخالت کنید. بهتر است این گونه موارد را به بزرگترها واگذار کنید باز هم می گویم شما جوان و نا آگاه هستید. از روی خشم و عصبانیت کاری می کنید که سالها طولانی هم نتوانید تأوان آن کار را بدهید. همسایه بعد از اینکه برادر تان را از اطاق به بیرون هدایت کرد دوباره برگشت و در حالیکه همه را به آرامش دعوت می کرد گفت حاجی خانم شما که بزرگتر این جوانان هستید چرا اجازه دادید که کار به اینجا بکشد اگر کمی دیرتر رسیده بودم که پسرتان این بدبخت را کشته بود دوست دارید خدای نکرده باعث اتفاق ناگواری باشید که تا سالیان سال اظهار پشیمانی کنید

تا جاییکه اطلاع دارم دامادتان فردی متین و آبرومندی است اگر هم اختلافی است راه های دیگری است که به نتیجه برسید این روش درستی نیست. او در ادامه گفت اطلاعی درستی از اوضاع و احوال و اختلافی که موجب این اتفاق بین شما افتاده ندارم. ولی در حال حاضر او میهمان شما است خدا را خوش نمی آید با میهمان خود این رفتار نامناسب را داشته باشید با اشاره به مادرتان گفت شما خودتان صاحب تجربه هستید و می دانید این گونه موارد در تمام خانواده ها وجود دارد معمولا بزرگترها کمک می کنند تا جوان ها راه درست را خودشان تشخیص دهند نه اینکه آن جوان بدبخت را طوری تحریک کنید که خودش هم نداند چه کار میکند .

با حرفهای همسایه اندکی آرامش برقرار شد صورت خودم را شستم و آماده حرکت شدم . مادرت از اتفاق پیش آمده نگران شده بود به قصد دلجویی شما را مجبور کرد که به همراه من بیاید . برای من دیگر فرق نمی کرد که شما همراه من باشید یا نه این اتفاق از هررنجی که کشیده بودم مرابیشتر رنجاندجوابی برای این همه بی احترامی نداشتم حالا احساس می کردم بین تو و همه افراد غریبه هیچی فرقی نیست. اگر هم بسوی من آمدید فقط بخاطر حرف مادرتان و مسایل پیش آمده بود . شما خورد شدن مرا دیدی و دم بر نیاوردی. شما تمام غرور و تعصب مرا زیر سوال بردید حالا چطور می راضی خواهی شد که دوباره با من همراه شوید فقط می خواستید ثابت کنید توان شکستن غرور مرا دارید معلوم می شود از قبل انتظار همچنین روزی را می کشیدید

هرچه بین ما بود تمام شد شما غرور مرا شکستید و پیش بقیه عزتم را خدشه دار کردید. چطوری می خواهی این خرده ریزه ها را دوباره جمع کنی و به هم بچسبانی شما در برابر شیرین ترین کلمات من تلخ ترین واژه های جهان را نثار کردی شما تمام لبخند های مرا از صورتم پاک کرده و به جای آن غمهای عالم را نشانید احترام مرا پیش هر کس از بین بردید

چه کسی واقعاً می داند آن لحظات بر من چگونه گذشت. چه کسی تصور رنجی که من تحمل کردم را دانست آیا من سزاوار این همه بی مهری بودم. من با خیال راحت پا به خانه شما گذاشتم همه چیز را بررسی کرده بود فکر می کردم در این چند روزی که دور از همدیگر بودیم شما به واقعیت ها پی برده و همه چیز را به فراموشی سپردید. خیلی آرام بدون اینکه حرفی بزنید همچون گناهکارانی که منتظر بخشش هستند روبروی من ایستاده بودید متوجه شدم انتظار همچنین اتفاقی را نداشتید دلم به حال خودم و شما می سوخت که چطوری بازیچه دیگران شدیم. خیلی دلم می خواست از تمام بی مهری ها و اتفاقات ناگوار گذشت کنم.

اخلاق خاصی دارم که نمی دانم خوب است یا نه با کوچکترین درخواستی همه چیز را خیلی سریع به فراموشی می سپارم آن لحظه با نگاه به چهره شما تمام بدیها و زشتی های که انجام داده بودید به یک باره از ذهنم پاک شد انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است چهره نگران و مضطرب شما را نمی توانستم تحمل کنم.

ولی یقین داشتم که تو دوباره سعی خواهی کرد به هر روشی شده آنها را زنده کنی. آیا واقعا در این مدت کوتاه زندگی که با وفاداری من همراه بوده است کوتاهی و قصوری در انجام وظایف همسررداری دیده بودید است که اینگونه برداشت غلط از تفکرات من داشتید. آیا پاکی و حس مسئولیتی که در قبال شما داشتم نقص و نقصانی وجود داشت که اینگونه برافروخته و چنین دستوری را در حق من صادر کرده است. شما همچون قاضی که فقط با دادخواست دادستان در محاکمه ای که هرگز دفاعیات مرا نشنیده بودید حکم به محکومیت من دادید شما فقط به فکر نجات جان خود و نابودی شخصیت من بودید و مثل همیشه با نفرت و دشمنی سهمگین که در دلتان بود به قول خودتان می خواستید قدرت خودت و خانواده ات را به رخ من بکشید به حقیقت یافته بودم با آنکه مرا دوست ندارید ولی به هیچ وجه هم نمی خواستید مرا از دست هم بدهد. خیلی دلم می خواست می دانستم چه سخنانی در مورد من به اشتباه به برادرتان گفته بودید که او را اینگونه خشمگین ساخته بودید می خواستم در این مورد سوالی کرده و به سختی از شما اعتراف بگیریم و بگویم که گناه بس بزرگ مرتکب شدید. تا این حد که هرگز موجب رحمت خداوندی نخواهید شد. ولی جرأت آن را پیدا نکردم نه اینکه واهمه ای داشته باشم چون یقین داشتم شما هرگز قبول نکرده و انکار خواهد کرد و در کوتاهترین فرصت پیش آمده مشکلی با برادرتان پیدا خواهید داشت

بعد از اینکه اندکی آرام شدم گفتم اگر مادرتان تصمیم بر این دارد که زندگی ما ادامه داشته باشد و شما نیز بر این تصمیم مهم اعتقاد دارید . حرفی ندارم شاید سرنوشت برای من و شما این است که با هم زندگی کنم . مثل اینکه یک نیروی ماورایی دوباره مرا مجبور می کرد همان چیزی را قبول کنم که شما می خواستید . باید زمان زیادی بگذرد تا این بی احترامی و اشتباه برادران را به حساب جوانی و نادانی او که تحت تاثیر صحبت های شما و مادرتان قرار گرفته بگذارم ولی اگر هم از این مسئله می گذاشتم رفتار و برخوردهای شما را به هیچ وجه نمی توانستم فراموش کنم نکته مخرب و بدتری که بعد از هر اختلاف با هم داشتیم این بود که ادعا داشتید هرگز کوچکترین حرفی از مشکلات زندگی مشترک خانوادگی را نباید با کسی در میان گذاشت . ولی در اولین فرصت پیش آمده هر موضوع کوچکی را با مادرتان درمیان می گذاشتید و همین کافی بود که رفتارهای هیجانی و چالش برانگیز مادرتان مشکلات ما را دوباره حادثر و روابط را بدتر از هر زمانی سردتر کند اگر پس از هر مشاجره و بحث فقط کمی از همدیگر دلجویی می کردیم هرگز این رابطه تا این حد خرابتر نشده بود و خیلی راحت قابل ترمیم بود . لجبازی های کودکانه شما همه چیز را تا حد نابودی به پیش برد . موافق هستید که هر اختلافی در زندگی مشترک به خودی خود موجب سردی روابط شده و چنانچه اقدامی صورت نگیرد چه بسا سردی روابط موجب شدت یافتن اختلافات گردد .

هرگز متوجه نشدیم رفع هر اختلافی دست خودمان بود. هیچ وقت نشد بعد از اختلاف و مشاجره ای که داشتیم به این فکر کنیم رابطه عاشقانه و با محبتی که می توانیم با هم داشته باشیم حفظ کنیم. چطوری به این زودی به این نتیجه رسیدیم که باید دیگران مشکل ما را حل کنند قطعاً از آن ابتدا که اینگونه نبوده شما پس از هر مشاجره به جای اینکه به فکر حل آن باشید روی علت دعوا تمرکز می کردید. تصور می کردید مقصر بحث همیشه من هستم و در باره چند و چون مسئله و اینکه چرا این عمل را انجام داده و یا چرا این حرفها را به میان می کشیدم توضیح می خواستید توضیحات من هر چقدر هم درست و منطقی به نظر می رسید. هیچ وقت مورد قبول شما قرار نمی گرفت به جای اینکه تمرکز خودتان را بر حل اختلاف بوجود آمده بگذارید و تنها با گفتن یک متاسفم و یا یک عذر خواهی کوچک به راحتی مشکل را حل کرده و به پایان برسانید. با شناختی کافی که از اخلاق من بدست آورده بودید چقدر راحت می دانستید این مشکل را حل کرده و نگذارید بیشتر از این در زندگی سختی بکشیم می دانید بزرگترین مشکل ما همین بود چون اجازه می دادیم دیگران برای زندگی ما تصمیم بگیرند به صحبت های خودمان گوش نمی کردیم که همدیگر را بفهمیم فقط گوش می کردیم که جواب قانع کننده ای به همدیگر داشته باشیم بعد از آن ماجرای وحشتناک هر روز که می گذشت ساکت تر و آرامتر می شدم خسته و ناامید شده بودم. انتظار همدردی داشتم

به این باور رسیده بودم. شما هم مثل من خسته و دلسرد شده اید. هیچ وقت نمی توانستیم به نتیجه مناسبی در زندگی مشترک برسیم. این اختلافات چنان شدید و بحرانی شده بود که هیچ راه حل مناسبی برای آن نمی توانستیم پیدا کنیم

برای من سخت و ناگوار بود وقتی می دیدیم از روزی که پا به خانه ما گذاشته اید مثل این بود که تمام مصیبت های جهان را همراه خودت به آنجا آورده باشید کمتر به یاد دارم روز آرامی در این مدت دیده باشیم هر چند همین مورد را شما بارها به من می گفتید. گاهی وقتها آنقدر خسته می شدم که دوست داشتم در عالم بی خبری می ماندنم نه با کسی حرفی می زدم نه کسی با من حرفی در میان می گذاشت می خواستم فقط خودم باشم و از این رنجی که با آن مواجهه شدم نجات پیدا کنم

آرزو می کردم ایکاش می شد مثل حبه قندی که با چند تکان کوچک قاشق در لیوان چای داغ حل می شد مشکلات زندگی انسانها نیز به همان صورت حل می شد به اتفاق موافق بودیم که این زندگی مشترکی که ساختیم سرانجامی ندارد ولی چه علتی موجب شده بود که ما هنوز هم می خواستیم با تمام این سختی ها و مشکلات ادامه دهیم تعجب بر انگیز بود. چرا هنوز مطمئن بودیم که درست خواهد شد ما که نمی توانستیم از لحظات زندگی لذتی داشته باشیم. چرا کنار هم بودن را باز ترجیح می دادیم. آن عشق ویرانگر و بی پروایی که زوج های جوان در دلشان پر می کشد چرا ما نمی توانستیم احساس کنیم

من در دنیای خودم با رویاهای عجیب و غریب و تو در دنیایی غیر قابل دسترس تحت تاثیر گذشته خودت که نمی خواستی آن را رها کنی در کنار هم مثل همیشه سرد و بدور از عشق گرم زندگی می کردیم . واقعاً هرگز درک نکردیم که همدیگر را دوست داریم یا نه ؟

احتمالاً شنیدید که اگر کسی را با دل و جان دوست داشته و به آن عشق بورزی هیچ وقت از او رنجشی به دل نخواهی گرفت . بدترین رنج و عذاب او برایتان شادی و شمع خواهد بود هرگز هیچ عیب و نقصی در رفتار و اعمال او نخواهی دید سختی و مصیبت او در دیده شما به چشم نخواهد آمد . وقتی به این موضوع دقیق فکر می کنم که تمام اختلافات و تعارضاتی که در زندگی مشترک با آن مواجهه بودیم به این بر می گردد که در انتخاب خود برای زندگی اشتباه بزرگی انجام دادیم بی راه نگفتم انتخاب ما بر اساس معیارهای درست و اساسی ازدواج صورت نگرفته بود بیشتر مشکلاتی که در زندگی داشتیم به این خاطر بود که در انتخاب هم به خطا رفتیم و کسی را که برای زندگی مشترک انتخاب کرده بودیم متناسب با رفتارهای خودمان نبود اگر قبل از ازدواج کمی بررسی می کردیم و شناخت اندکی از خصوصیات اخلاقی همدیگر کسب می کردیم . چه بسا ممکن بود اگر با همدیگر ازدواج نمی کردیم با مشکلات این چنینی روبرو نشده و موجب رو در رویی خانواده های که سالیان سال در کنار هم بخوبی و خوشی زندگی کرده بودند نمی شدیم .

البته نمی خواهم با یاد آوری این موضوعات قصد ملامت و سرزنش و مکدر کردن خاطر شما را داشته باشم. ولی واقعیتی است که باید پذیرفت این اتفاقات ناگواری بیشتر از وجود تناقضاتی بود که ما در زندگی مشترک خود داشته و اجازه می دادیم دیگران به راحتی هر طوری که خودشان صلاح می دادند با ما رفتار نمایند .

برایم کاملاً روشن بود که این ماجرا که نه برای آخرین بار بلکه چنانچه نتوانیم مشکلات را حل کنیم دوباره به نحو شدید تری انجام خواهد گرفت . برای همین مدام در یک ترس عجیبی بودم از زمانی که ازدواج کرده بودم همواره با ترس زندگی کردم. همه زندگی من با ترسی دردناکی عجین شده بود ترس از آینده ترس از اتفاقی که خواهد افتاد و ترس از اتفاقاتی که ممکنه اتفاق نیفتد. بعد از ماجرای که در خانه شما اتفاق افتاد انتظار حوادث بدتر از آن را می کشیدیم

همانطوریکه پیش بینی کردم و خودتان هم شاهد بودید یک بار دیگر به نوعی متفاوت اتفاقی هولناکتر از قبل بعد از آن ماجرا که در منزل شما صورت گرفته شده بود این بار توسط مادرتان به نحو بدتر و شدید تر از آن در خانه خودمان صورت گرفت . این حکایت اگر خاطر تان باشد در یکی از روزهای گرم تابستان صورت پذیرفت . مادرتان تحت تاثیر سخنان شما از اینکه موفق نشده بود با درگیر کردن برادران در مسائل زندگی تصمیم و نظر خود را به سرانجام برساند این بار با روش دیگری می خواست زهر چشمی از من و خانواده ام بگیرد .

کاملاً مشخص بود او به هیچ وجه از آن موضوع کوتاه نخواهد آمد. و هر طوری شده بالاخره تا ضربه ای دردناک به ما وارد نکند آرام نخواهد گرفت. علت اصلی آن هم این بود که شما به معنی واقعی در پیش آنها برای من ارزشی قائل نبودید. در موضوعاتی که اختلاف داشتیم صحبت در مورد آن را برای زمانی که با هم بودیم نگه نمی داشتیدید تا آن را در گوشه ای دور از جمع با من در میان بگذارید. هیچ وقت نشد در برابر دیگران با سخنان زیبا و عاطفی و مهربانه با من صحبت کنید و برای ظاهرسازی هم شده از خوبی ها و رفتارهای پسندیده من یاد آوری کنید و گلایه ها و مشکلات را برای تنهایی دو نفره گذاشته و با پرخاشگری صحبت نکنید. همین موارد خود به خود بدست هم داد که اتفاق جدیدی در زندگی مشترک ما بوجود آید.

به یاد دارم عصر روزی که تازه از محل کار به خانه برگشته بودم. صدای کوبیدن ضربه های محکم به در خانه و سر و صدای زیاد جمعیتی که پشت در خانه جمع شده بودند تعجب ما را برانگیخت سریع برای اطلاع از ماجرای پیش آمده به بیرون آمدم. تعدادی از همسایه ها روبروی در وردی خانه ما با همدیگر مشغول گفتگو بودند. یکی از آنها به اشاره به مادران که زنگ در خانه ها را به صدا در آورده و از آنها خواسته بود که جلو در ما جمع شوند با تعجب فراوان از من پرسید اتفاقی افتاده نیازی به وجود ما است که اینجا باشیم چون خانمی که ادعا می کند مادر همسران است

از تمام همسایه ها خواست اینجا بیاییم مادر تان هنوز در حال گفتگو با دیگر همسایه برای جمع شدن مقابل درب منزل بود . مات و متحیر به اعمال و رفتار مادر تان نگاه می کردم علت انجام این حرکتها را نمی توانستم درک کنم. به چه دلیلی زنگ در همسایه را زده و از آنها می خواست جلو در جمع شوند این دیگر چه نمایشی است که می خواست برگزار کند . حتی خود شما هم شاید انتظار آن رفتار وحشتناک مادر تان را نداشتید به همسایه ها توضیح دادم موضوع اختلاف خانوادگی است و به زودی بین خودمان خودمان حل خواهیم کرد لطفاً به خانه های خود تان برگردید تعدادی وقتی متوجه شدند موضوع مربوط به مسائل خانوادگی است محل را ترک کردند ولی تعدادی از همسایه های کنجکاو ،علاقه داشتند همانجا مانده تا از ماجرا اطلاعاتی کسب کنند

درحالیکه سیمای سیه چرده و همچون سنگ مادر تان بدتر از همیشه بی قرار نشان می داد با فریادهای بلند و با عصبانیت شدید که همراه باتوهین واهانت به من و خانواده ام بود می خواست توجه همه را به خود جلب کند لحن و گفتارش چنان بود که می خواست بیان کند که دخترم در دام یک فرد ظالم و ستمگر که هیچ رحم و مروتی نه در وجود خودش و نه خانواده اش است اسیر شده است از همسایه ها می خواست به دادش رسیده و از این ستمی که به او شده نجاتش دهند تمام همسایه که حالا تعداد آنها زیادتر هم شده هر کدام اظهار نظری داشتند .

هر لحظه که می گذاشت تعداد جمعیت زیادتری مقابل در جمع می شد طوری شده بود عبور و مرور برای رد شدن خودرو های نیز سخت شده بود هیچ راهی نداشت که او را آرام کرده و به داخل خانه بیاورم از وضعیت ایجاد شده در بین همسایه ها که تاکنون نظر مساعدی درمورد من و خانواده ام داشتند خجالت زده شده بودم . هرگز اتفاق نیافتاده بود که اینگونه مورد بی احترامی کسی قرار بگیریم هر فکری که به نظرم برای آرام کردن او داشتم بی نتیجه مانده بود . حتی وقتی از شما خواستم که برای آرام کردن او کاری انجام دهید . توجهی به حرف من نکرده و از رفتار او پشتیبانی کردید این رفتار شما بیشتر از همه چیز مرا ناراحت کرد .

کاری به رفتار نسنجیده مادران ندارم که موجب بی حرمتی من در بین همسایه ها شده بود اما چرا شما در آن موقعیت راضی شدید مرا تنها گذشته و حاضر شدید بین همسایه ها خجالت زده و شرمگین شوم . آن همه خشم و خشنونت از رفتاران مادران چه لذتی برای شما داشت . چرا مثل همیشه سرشکستگی من بین غریبه ها برای تو اینقدر لذت بخش شده بود . چه دلیلی محکمی برای این آبرو ریزی داشتید . متوجه شدم راضی به اتمام این ماجرا نبوده و دلتان می خواهد هر چه بیشتر مورد تحقیر و تمسخر دیگران قرار گیریم . باید دست بکار شده و هر طوری شده اجازه نمی دادم تا با رفتارهای ناپسند مادران بیشتر از این مورد بی احترامی بی حرمتی قرار بگیریم

از همسر صاحب خانه که این چند وقت ما را کاملاً شناخته بودم خواستم کمکم کند و هر طوری شده مادران را آرام کرده و داخل منزل بیاورد. تلاش او برای آرام کردن مادران که همچنان با فریادهای بلند در وسط کوچک ادامه داشت بی نتیجه ماند. مادران که خودش را با وضع عجیبی وسط کوچه به زمین انداخته بود.

با فریادهای توهین آمیز خودش موجب شلوغی و ازدحام همسایه ها شده بود. با این اعمال مضحک و ناپسند می خواست حمایت همسایه ها را هر طوری شده جلب نموده و مرا به عنوان یک مجرم گنهکار معرفی نماید.

همسر صاحب خانه که در آرام نمودن مادران موفق نشده بود از همسر خود خواست که کاری انجام دهد صاحب خانه با نزدیک شدن به مادران در حالیکه از رفتار او جلو در خانه اش بیشتر از بقیه ناراحت بود با عصبانیت زیاد گفت خانم محترم شما با این کارتان موجب مشکل و دردسر برای ما شدید و چنانچه این رفتار ناپسند و شرارت آمیز خودتان را همین الان تمام نکرده و به غائله ای که شروع کردید پایان ندهید بر علیه شما که برای من و خانواده ام ایجاد مزاحمت نمودید. به مراجع قضایی و قانونی شکایت کرده و طبق قانون برایتان مجازات سختی فراهم خواهم کرد ولی به احترام این آقا و پدرشان که فردی قابل احترام هستند از شما می خواهم سریعاً این نمایش توام با شرارت را تمام کرده و به همراه دخترتان داخل خانه شوید و گرنه از اینجا به بعد طرف حساب من شما خواهید بود

دوباره تکرار می کنم لطفا این مسئله را همین الان تمام کرده و داخل خانه شوید و اگر حرفی دارید همان جا بیان کنید. اگر چنانچه قبول نکنید به هیچ وجه اجازه نخواهم داد مقابل در خانه من آشوب و شرارت بکنید . سالها است با اعتبار و آبروداری در این محل زندگی میکنم آن وقت شما معلوم نیست از کجا پیدا شده و می خواهید تمام اعتبار و ارزش مرا در بین همسایگان از بین ببرید .

مادرتان که تا آن موقع بدون اظهار نظر بقیه بی هیچ شرمساری در جهت بی آبرو کردن من هر کاری که در توان داشت انجام داده بود به یک باره اندکی ساکت شد و بعد از چند لحظه به صاحب خانه گفت من اول از همه از خود شما شاکی هستم در بیشتر این اختلافات پیش آمده خود شما مقصرید . حالا انتظار دارید از اینجا بروم بقیه همسایه ها وقتی برخورد مادرتان را مشاهده کردند به حمایت از صاحب خانه از مادرتان خواستند که هر چه زودتر غائله را به پایان رسانده و چنانچه مشکلی است از طریق مراجع قانون به عمل آورند . شما به محض مشاهده حمایت همسایه ها سریع پیش مادرتان رفته و از او خواستید که زودتر به داخل خانه بیایند .

او وقتی متوجه شد در تصمیمی که گرفته شکست خورده و بخوبی نتوانسته به هدفی که در نظر داشته برسد روسری و چادر خودش که هر کدام به سمتی پرت شده بود جمع کرده و بعد از اتمام نمایشی که به منظور بی آبرو کردن من ترتیب داده بود همراه شما و همسر صاحب خانه وارد خانه شد .

در ظاهر از کاری که کرده بود راضی به نظر می رسید. ولی از برخوردی که همسایه داشتند بشدت عصبانی شده بود. او که نتوانسته بود آنطور که باید و شاید آنها را تحت تاثیر صحبت های خود قرار دهد. وانمود می کرد از تهدید صاحب خانه و حرفهایی او هیچ هراسی نداشته و توانایی انجام هر گونه برخوردی را دارا می باشد. ولی وقتی متوجه شد که صاحب خانه با پشتیبانی همسایه ها و رفتار منطقی ادامه هر گونه واکنشی را از او سلب نموده است. سریعاً در حالیکه قیافه مظلومانه به خود گرفته بود گفت مثل هر مادری از ستمی که بر دخترم رفته ناراحت بوده و کنترل اعصابم را از دست دادم و ناچار شدم این رفتار ناپسند را داشته باشم. خودم هم اقرار می کنم اشتباه کردم و از شما عذر خواهی می کنم ولی هر طور شده باید تلافی تمام ظلم و ستمی که این آقا بر دخترم روا داشته نخواهم گذاشت بی جواب بماند. شما که خودتان اینجا هستید شاهد هستید که چقدر بر علیه دخترم سختگیری می کند دخترم از روزی که به خانه ایشان آمدند یک روز خوب تو زندگی نداشتند. من تا انتقام تمام این ظلم و جور را از او نگیرم آرام نمی شنیم. به آن قیافه مظلوم او نگاه نکنید در پس آن قیافه مظلوم قلبی همچون سنگ دارد. فریادهای خشمگین تبدیل به ناله های مظلومانه شده بود. طوری صحبت می کرد که صاحب خانه و همسرش فکر کردند که چه ستمی بزرگی از طرف من صورت گرفته شده است

صاحب خانه و همسرش که مدتی مات و مبهوت به این رفتارهای دو گانه مادرشان نگاه می کرد این بار با لحن آرامی سعی کردند که مادرشان را قانع کنند که رفتار درستی انجام نداده است . گفتند شما با این رفتار ناخوشایند که از یک خانم متشخص بدور بوده و در شأن یک مادر دلسوز نیست نمی توانید مشکلی را حل کنید خیلی بهتر بود قبل از این آشوب و شرارت با همسرشان پیش ما می آمدید و از چند و چون ماجرا با خبر می شدید . در حال حاضر بهتر است اندکی آرام باشید و وبیشتر از این خودتان را عصبی نکنید وارد خانه شوید تا حالتان کمی بهتر شود .

سرانجام با صحبت های صاحب خانه و کمک شما که اندکی آرام گرفته بود وارد خانه شد و در همان وردی خانه روی زمین نشست . همسر صاحب خانه سریع لیوان آب به او داد تا کمی حالش بهتر شود . بعد مدتی که اندکی بهتر از قبل شده بود صاحب خانه این بار در حالیکه او را به آرامش دعوت می کرد گفت این گونه که شما قضاوت می کنید درست نیست ما خودمان شاهد هستیم در این مدتی که منزل ما بودند درست است گاه و گذاری مثل هر زن و شوهری جوان دیگری جر و بحث داشتند ولی آنطوری که شما می فرمایید واقعیت ندارد. این آقا فردی خیلی محترم و آبرومند و زحمتکشی هستند من خودم شاهد هستم که از صبح اول وقت سرکار رفته و حتی ساعتها بعد از من به خانه بر می گردند

او نه مثل سایر هم سن و سالان خود که بیشتر دنبال خوش گذارنی و علافی هستند می باشد و نه آنهایی که رفتار غیر معقول و غیر منطقی با همسر خود دارند . همیشه رفتاری توأم با ادب و متانت از او شاهد بودیم . تا کنون هیچ رفتار نا شایستی از او ندیدیم پدرشان را هم می شناسم ایشان هم همین طور تمام اهالی محل احترام خاصی به آنها دارند . امکان ندارد انسانی اینگونه وارسته و آرام رفتاری غیر منطقی با همسر خود داشته باشد به احتمال زیاد سو تفاهمی پیش آمده و اگر هم مشکلی بین خودشان است شما و همسرتان به عنوان بزرگتر راهنمایی کنید تا حل شود

نه اینکه با این رفتار های ناهنجار مشکلی که به راحتی قابل حل شدن است بدتر کنید. من خودم رادر آن حد نمی بینم که به شما خانم محترم توصیه ای بکنم خودتان بزرگتر و صاحب تجربه هستید این بچه ها در این مدتی که پیش ما هستند. مشکل چندانی ندارند و اگر هم موردی است به یقین مشکلات کوچکی است که با راهنمایی شما بزرگترها حل و فصل گردد من خودم آنها را راهنمایی خواهم کرد شما هم کمی استراحت کنید تا حالتان بهتر شود در ضمن اینجا ماندن شما هم با این شرایط بهتر نیست . لطفاً روزی دیگر به اتفاق همسرتان و پدر مادر ایشان تشریف بیاورید تا اگر مشکلی هم است باراهنمایی همدیگر حل کنیم

بعد از صحبت‌های صاحب خانه درحالی‌که مادر تان می‌خواست که شما هم به همراهش به خانه آنها بروید . وقتی متوجه مخالفت من شدند بدون اینکه سخنی بر زبان آوردند خانه را ترک کردند .

چند روزی در بهت و نگرانی به سر می‌بردم هنوز بطور کامل اتفاقی که افتاده بود نمی‌توانستم حلاجی کنم . باورش برایم سخت بود چطور مادری که آرزوی سعادت و خوشبختی فرزند خودش را در سر دارد اینگونه باعث بی‌آبرویی فرزند خودش باشد . از صحبت‌های در گوشی همسایه‌ها متوجه شدم که حرف‌هایی زیاد خوشایندی در مورد مادر تان نمی‌زدند . نمی‌دانم چه توضیحی برای این حرف‌ها و آبرویی از من رفته داشتید .

ادعا داشتید علاقه زیادی به من داشته و به خاطر همین عشق و علاقه از خیلی چیزها دست کشیدید . هر چند هیچ وقت هم نشد اعلام کنید از چه چیزها به خاطر من دست کشیدید . آیا غیر از این است که این علاقه را باید در اعمال و رفتار شما مشاهده می‌کردم . هر بار که سوال می‌کردم اگر واقعاً به زندگی خود تان علاقمند هستید . چرا هیچ تلاشی برای رفع اختلافات انجام نمی‌دهید مگر غیر از این است که هر کس در خانواده نقشی بر عهده دارد و بر اساس همان نقش مشخص شده وظیفه اش را انجام دهد

آیا طبق همان علاقه ای که داشتیدید واقعاً به وظایفی که یک همسر وفادار موظف به اجرا آن می باشد متعهد بودید و یا فقط از من انتظار داشتیدید . موافق هستید که عدم انجام وظایف از طرف هر کدام از ما باعث بحث و اختلاف و شدیدتر شدن مشکلات می گردید. آیا غیر از این است که عدم وظیفه شناسی و مسئولیت پذیری شما موجب نادیده گرفتن حقوق ام در زندگی مشترک و اعمال فشار مضاعف بر من شده بود. هرگز در راستای خواسته های معمولی من کوچکترین عمل مبنی بر موافقت بعمل آوردید؟ در شناخت اهداف و خواسته های زندگی مشترک اینکه چه چیزی موجب خوشحالی و یا نارضایتی است رعایت کردید .

تمام این عوامل دست بدست هم داد و موجب مشکلاتی در مرور زمان گردید که حل آن حالا از توان خودمان هم خارج شده بود این موضوع را شما بخوبی متوجه شده بودید که با روحیه مسالمت آمیز و سازگاری که داشتم هر وقت اراده می کردید بدون کوچکترین مخالفتی با رفتار و عملکرد مناسب دوست داشتن مرا به خودتان جلب کنید . مشخص است که همه ما بعضی اوقات بر اساس اتفاقات پیش آمده کار اشتباهی انجام می دادیم و احساسات همدیگر را جریحه دار می کردیم این بخش طبیعی بیشتر زوجهای جوان است . اگر یک وقت کاری انجام می دادیم که باعث ناراحتی همدیگر می شد لازم بود با آرامش و شکیبایی موضوع را مطرح و با اندکی تأمل و تفکر همدیگر را بخشیده و زندگی آرام خود را ادامه دهیم

مرتب آسیب ها و خطاهای گذشته را یاد آور کردن و در بین گذاشتن مشکلات برای دیگران خصوصاً برای مادران موجب بدتر شدن مشکلات و افزایش گرفتاریها می شد این چه نوع علاقه و دوست داشتن به زندگی بود که در اختلافات پیش آمده اجازه می دادید هر کسی به من توهین و بی حرمتی کند

بعد از آن ماجرای اسفناک منتظر اتفاق تازه ای بودم که تحولی نو در زندگی مشترک بوجود آورده و موجب فراموشی تمام این لحظات دردناک زندگی بشود. بعد از آن واقعه سخت و ناگوار رفتار و برخوردهای شما تغییر کرده و مثل سابق در هر مورد جزی سر به سر من نمی گذاشتید برای من این بهترین رخداد زندگی روزانه بود سعی می کردم آن واقعه را آرام آرام از ذهن خود بیرون کرده و بیشتر به فکر آرامشی که دوباره به زندگی برگشته بود باشم. تا اینکه دوباره اتفاق جدیدی زندگی مشترک ما را که بصورت آرامی ادامه داشت دچار تغییر و تحول نمود. عجیب است اتفاقی که در زندگی مشترک هر کسی موجب شادمانی و نشاط آنها می گردد در زندگی ما موجب تشویش و دلواپسی شد. وقتی خبر برگزاری مراسم عروسی برادر کوچکم را به اطلاع شما رساندم احساس کردم دچاره دلهره و اضطراب شدیدی شدید.

بعضی روزها که برای همراهی و فراهم نمودن مقدمات مراسم به خانه پدرم می رفتیم زیاد سر حال و خوشحال به نظر نمی رسیدید. پدر و مادرم نیز متوجه تغییر حالات شما شده بودند

آنها چون انتظار نداشتند پیش میهمانان نیز اینگونه نگران و مضطرب به نظر برسید. به من سفارش می کردند که بیشتر از همیشه حال و هوای شما را داشته باشم خودشان نیز با شناختی که از رفتار شما بدست آورده بودند سعی می کردند برای جلب رضایت و خوشحالی شما در تمام موارد از شما نظرخواهی و راهنمایی می خواستند و با این رفتارشان می خواستند ثابت کنند که نظر شما برایشان مهم و ارزشمند است یادم نمی رود چند روز قبل از مراسم در حالیکه به شدت عصبانی و ناراحت بودید با تهدید شدید به من گفتید چنانچه خانوادت در طول مراسم تبعیض و تفاوتی با مراسم من را بخواهند انجام دهند سخت دلگیر شده و نخواهم گذاشت مراسم بخوبی خوش پایان یافته و لحظات خوب و خوشی را داشته باشند. چقدر هم اصرار داشتید که این موضوع را به آنها اعلام کنم.

از سخن وحشتناک شما احساس ترسی بس سهمگین در دلم ایجاد شده بود. فکر کردم اگر بخواهید زهر چشمی به من نشان داده و قدرت خودتان را به رخ من بکشید به سادگی توانایی انجام هر نوع رفتاری که موجب گرفتاری و مشکلات شود بدون در نظر گرفتن و رعایت آبرویی خانوادگی انجام خواهید داد. با شناختی که از شما داشتم می دانستم که خیلی راحت خواهید توانست با هر ترفندی شده با آن رفتارهای بی رحمانه و خشنی که بارها از شما شاهد بودم طوری رفتار نمایید که میهمانان را تحت تاثیر حرفهای مظلومانه خود قرار داده و مراسم را کم رونق کنید

از درد و اندوه صحبت‌های شما گیج شده بودم از خانه خارج شدم هرچه بیشتر قدم بر می داشتم صحبت های شما بیشتر مرا رنج می داد چطوری دلتان آمد اینچنین وقیحانه صحبتی را بر زبان آوردید و تصمیم بر هم زدن مراسم را می دهید تا جایی که به یاد دارم. برادرم تاکنون غیر از یک احوالپرسی ساده حتی یک کلمه هم با شما حرف نزده است او بنا به رفتار و اخلاق خاص خود که هیچ علاقه ای به دخالت و قضاوت در زندگی دیگران نداشت از اختلافات بین ما نیز چیز زیادی نمی دانست اگر از چیزی هم اطلاع داشت خیلی به صورت جزی و مختصر بود بخوبی می دانستید که او هرگز در این گونه موارد اظهار نظری چه موافق چه مخالف اعلام نکرده بود. علت این رفتار ناپسند شما چه علتی می توانست داشته باشد. شما خودتان بخوبی اطلاع داشتید که برادر مستاصل من آنقدر دلمشغولی و گرفتاری شخصی در زندگی شخصی خود داشت که اصلاً فرصت توجه نمودن به این گونه موارد را نداشت. تعجب می کردم در این مدت چندین سال زندگی مشترک چه شناختی از برادر من پیدا کرده بودید که اینگونه برافروخته و آشفته شدید که می خواستید مراسم آنها را به بهانه اینکه چرا متفاوت از مراسم ما است بخوبی و خوشی انجام نگیرد این چه گفته زشت و ناپسندی بود که بدون هر گونه تفکری بر زبان آوردید به فرض اینکه زمان برگزاری مراسم ازدواج ما بنا به دلایلی نقص و نقصانی وجود داشته بارها به این موضوع اعتراف کرده و از شما به علت این کمبودها که هر کدام دلیل قابل قبولی هم داشت پوزش خواستم

آیا این دلیلی مواجهه برای نگرانی یک زوج جوانی که کوچکترین ارتباطی با این موضوعات ندارند می تواند باشد. چه منطقی است که بخواهید به خاطر کوتاهی های که در مراسم ما صورت گرفته شده است از آنها انتقام بگیرید . چطوری دلتان آمد حتی این صحبت ناپسند و سخیف را بر زبان آوردید تا چه برسد که بخواهید انجام دهید شما به عنوان یک زن ، که باید بهتر از هر کسی بدانید دختری که با هزاران امید و آرزو در روزی که به عنوان ماندگارترین روز زندگی می خواهد شادی بخش ترین لحظات عمر خود را در کنار همسرش آغاز کند چگونه راضی می شوید این روز مبارک را به یک خاطره ناخوشایند برای او بسازید . افسوس می خوردم چرا به همان اندازه که می توانستید شادی بخش مراسم بوده و شادمانی ایجاد کنید و با دادن روحیه خوب به آنها در جهت هرچه بهتر شدن مراسم کمک کنید می خواستید مراسم را کم نور و بی رونق کنید چه چیزی عایدتان می شد. چرا به جای آنکه اینقدر کینه و کدورت در دل خود جای دادید قلبتان را از عشق و محبت پر نمی کردید.

وقتی می دیدم هیچ احساس خوبی نسبت به دیگران نداشته و کمتر علاقه ای نسبت به بقیه از خودتان نشان نمی دهید تعجب می کردم مگر امکان دارد دل و قلب آدم آنهم یک زن که ظریفترین آفریده خداوندی است با دیدن پیوند زناشویی دو نفر احساس شادی و نشاط به او دست ندهد . باید درک کنید اگر از کوتاهی و قصور دیگران گذشت کنید به همان اندازه خودتان آرامش قلبی بدست خواهید آورد

ولی اگر همواره به فکر تقاص و تلافی رفتار کسی که ندانسته و یا ناگزیز در موقعیتی انجام داده باشید همواره در رنج و غذاب سخت خواهید بود. باید بخشید حتی زمانی که فکر می کنی آنچه انجام دادند غیر قابل گذشت و بخشش است این نشانه شخصیت والای انسان را نشان می دهد. و عشق از همان زمان آغاز می شود که قلب انسان از کینه و کدروت پاک شود.

نگران و مضطرب در این چند روزمانده تا شروع مراسم شدیداً مواظب رفتار شما بودم. هیچ علاقه ای نداشتم آن حرفی که زدید به مرحله عمل برسانید. در این چند روز مراسم به اندازه تمام عمرم حرص خوردم. دلشوره عجیبی داشتم از جهتی خوشحال بودم که تا این لحظه اتفاقی نیفاده و مراسم با خوبی و خوشی به پایان خود می رسد. لحظه ای که نگاهم به شما می افتاد وقتی چهره مضطرب و نگران شما را دیدیم دلم به لرزه افتاد. ترسی وحشتناک هم وجودم را فرا گرفت احساس می کردم هر لحظه امکان وقوع هر اتفاق است.

یاد این مطلب قدیمی که شنیده بودم افتادم که می گفتند هر خواسته و عملی که در فکر و ذهن انسان می گذرد امکان وقوع آن وجود دارد همانگونه هم که انتظار داشتم بلاخره شد آتش زیر خاکستری که در قلب شما شعله می کشید درست در آخرین لحظات شعله ور گردید.

همانند شکارچی که تمام تیرهای خود را به غیر از تنها یک تیر همه را پرتاب کرده و شکاری بدست نیاورده و منتظر فرصتی مناسب بین مرگ و زندگی آخرین تیر ترکش خود را به سمت شکار رها می کند قرار داشتیدید . زمانیکه مراسم رو به اتمام بود آن خشم فرو خورده را آشکار کردید به بهانه مضحکی با ادا و اصول های زشت و زننده که از یک زن با شخصیت اجتماعی بدور بود مثل یک بازیگر توانمند تئاتر نقشی را بازی کردید که همه تحت تاثیر رفتارهای شما قرار گرفتند . شما با مظلوم نمایی تا جاییکه امکان داشت چشمان خودتان را بسته و دهان خودت را باز کرده و با شعار و ادعا و نفی خانواده من که همراه با توهین و اهانت همراه بود . هر چه دلتان خواست گفتید. هریک از میهمانان به انحا مختلف می خواستند شما را به آرام دعوت می کردند. با آنکه تعدادی زیادی از میهمانان رفته بودند ولی همان تعداد اندکی هم که مانده بودند برای هرچه بدتر شدن مراسم کافی بود . هر یک از میهمانان در ظاهر برای حل مسئله سخنی از سر دلسوزی می گفتند .تعدادی دیگر از اینکه مشکلی پیش آمده و می تواند برای چند وقت دیگر حرف و حدیثی داشته باشند خوشحال به نظر می رسیدند بغض و درد قلبم را گرفته بود مات و مبهوت در گوشه ای ایستاده و نظارگر رفتار ناپسند شما بودم در درون خودم می گفتم چگونه راضی شدید به قصد تحقیر و تمسخر من بدون هیچ ابایی همچین کاری انجام دهید

شما تمام آداب و رسوم اجتماعی را به استهزا گرفتید و تلاشهای آنها را بر باد دادید
 شما با این کار غیر منصفانه که بدور از هرگونه شرافت و سلامت نفس و اخلاق انسانی
 بود با رنجش آن دختر مظلوم بستری مناسب برای دیگران که بتوانند از آن استفاده
 کنند فراهم نمودید . همه چیز را بدون رعایت چهار چوبهای محکم اجتماعی و
 خانوادگی و با رفتاری که فاقد هر گونه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی بود به هم ریختید
 و موجبات ناراحتی خانواده مرا فراهم کردید حالا فهمیدیم که هیچ اثری از مهر و
 محبت به دیگران در دل و قلب شما جا ندارد . بالاخره تصمیمی که گرفته بودید
 انجام دادید احساسی که شما در آن رفتار غیر عادلانه از خود نشان دادید برای من
 و دیگران معلوم شد . شما وقتی به قصد انتقام و کینه جویی این کار را انجام دادید
 هیچ گونه آثار شرم بر چهره تان از کاری که انجام داده بود معلوم نبود. شما تمام
 چهار چوبهای اخلاقی را به راحتی زیر پا گذاشتید و هر رفتاری که موجب ترس و
 زبونی من در بین دیگران می شد بطور آشکار نشان دادید. چنان احساس خوشایندی
 حاکی از رضایت به دست آورده بودید که قابل وصف نبود از اصلی ترین سلاح خود
 همان داد و بیداد بخوبی هر چه تمام تر برای رساندن پیام خشنونت آمیز خودت به
 میهمانان و حتی همسایگان به نحو موثری استفاده کردید اگر به فرض محال این
 گونه فکر می کنید که دوباره این زندگی با تمام این اتفاقات ادامه داشته و این تلخی
 و تلخ کامی بوجود آمده فراموش شود و شما با یادآوری آن آرامش پیدا خواهید کرد.

با چه رویی می خواستید دوباره به صورت رنج‌دیده مادرم و آن دختری که داشتن یک روز خاطره آمیز برایش آرزو بود نگاه کنید چرا مثل اتفاقات قبلی بدون توجه به آینده تمام پل های پشت سرتان به یک باره خراب کردید. چرا هیچ وقت راه بازگشتی برای خودتان باز نمی گذاشتید شما به هیچ کس و هیچ چیزی رحم نکرده و همه را از دم تیغ گذراندید چگونه راضی شدید به راحتی و با کمترین دغدغه این همه دروغ و تهمت به دیگران بزنید. چه چیزی را می خواستید به اثبات برسانید. به نظر شما مراسم ازدواج دو زوج جوان میدان مبارزه بین من و شما بود که آخرین شیوه های مبارزه را به نمایش گذاشتید. از خجالت و شرمساری نمی دانستم چطوری مسئله را به پایان ببرم. هر یک از افراد خانواده در بهت و تعجب فرو رفته بودند.

بعد از گذشت ساعتی که اوضاع اندکی به حال عادی برگشته بود از شما خواستم که سریع آماده شده تا به خانه برگردیم. آن شب تا صبح یک لحظه هم خوابم نبرد نزدیکهای صبح قبل از طلوع آفتاب با روحی رنجور به قصد محل کار آماده شده و از خانه بیرون رفتم. بعد از رسیدن به محل کار تازه متوجه شدم که روز تعطیل بوده و دوباره با حالی نگران و افسرده به سمت خانه برگشتم وقتی رسیدیم شما هنوز از خواب بیدار نشده بودید با چنان آرامشی به خواب رفته بودید که تعجب مرا برانگیختید. چطور امکان دارد بعد از آن ماجرای وحشتناک اینگونه با آرامش خوابیده

باشید

سخت است ولی اعتراف می کنم که تمام این مدت در جا زدم این مدت چگونه در کنار هم بودیم و چگونه با این همه بی احترامی به هم توانسته بودیم همراه هم باشیم باورش سخت است. وقتی چشمان خودت را باز کرده و مرا در کنار خود ببینید چه درکی از زندگی خواهی داشت. وقتی با چشمان باز به صورت هم نگاه کنیم از خجالت چگونه خواهید توانست از حرف ها و رفتارتان دفاع کنید. فکر نکردید با این کارتان دیگران چه فکری در مورد ما خواهند داشت. با یاد آوری زمانی که مشغول ایراد بیانات خودتان در جمع میهمانان مراسم با حرف های بی منطق و دور از انصاف خود بودید به این فکر نکردید فردایی دیگر قرار است که با هم داشته باشیم

شاید در مورد پل های پشت سر چیزی شنیده باشید، وقتی می گویند هیچوقت پل پشت سرت را خراب نکن به این اعتقاد داشتند که شاید راه برگشت هنوز باشد اینکه شما در آن شب با آن فاجعه ای که پیش آوردید یعنی تمام پل ها پشت سرتان را خراب کرده و هیچ امیدی به بازگشت دوباره نداشتید و تصور می کردید سرنوشت این زندگی با این اختلافات بوجود آمده در زمان مناسب حل نخواهد شد. پس هر آنچه که لازم است در این آخرین فرصت بدست آمده باید انجام دهم. خودتان شاهد بودید که از آن شب به بعد نه برادرم و نه همسرش و نه سایر افراد خانواده من هیچ اظهار نظری برای یک بار هم شده از آن واقعه اسفناک حرفی نه پیش من و نه دیگران نزدند تنها خواسته آنها دعوت به آرامش برای شما بود.

اما سوالی از شما دارم اگر فردی از آشنایان و نزدیکان شما همچنین اتفاقی ناخوشایندی در مراسم ازدواج یک از بستگان شما انجام می داد . واکنش و عکس العمل خود شما با آن فرد چگونه بود . برای یک بار هم شده وجدان خودتان را قاضی کنید چه رفتاری با آن شخص انجام می دادید . آیا به راحتی حاضر بودید از کنار این ماجرا بگذرید .

وقتی با رفتارهای خودخواهانه در میان جمع خواستید غیرت و مردانگی مرا زیر سوال ببرید احساس بی کفایتی و بی مسئولیتی به من دست داد به عنوان مرد که نقش حفاظتی و حمایتی خانواده را به عهده داشتم وقتی با صحبت های شما همه را از دست داده می پنداشتم احساس کردم به موجودی بی خاصیت که قادر به کنترل و مدیریت خانواده خود در هیچ شرایطی نیست تبدیل شدم . به خاطر ترس از شکست و از دست دادن هویت و موقعیت خودم همانطور که شاهد بودید مجبور شدم بنا به عدم تمایل قلبی نوعی دیگر رفتار کنم برای اثبات عدم بی کفایتی خود رفتارهای دفاعی که به شدت تحت تاثیر رفتارهای شما تحریک شده بود . با رفتارهای پرخاشگرانه که از کنترل ام خارج شده بود تبدیل به آدمی شده بودم که با خشنونت های زبانی و داد و بیداد های وحشناک که تا آن روز کسی از من شاهد نبوده از خودم دفاع کنم ترس از شکست و شرم از عدم شایستگی ناچارم کرد با پا گذاشتن روی تمام خط قرمزها ی زندگی مشترک عقده های جمع شده در وجودم را با

خشونت جواب بدهم آن شب اقوام و آشنایان رفتاری از من مشاهده کردند که تاکنون هرگز ندیده بودند برای همه آنها خیلی عجیب و غیر منتظره بود تمام این رفتارها را من از چشم شما می دیدیم که موجب شدید کسی باشم که دلم نمی خواست و نه دیگران انتظار داشتند . چند روز بعد از آن ماجرا، شما که بخوبی تغییر رفتارهای مرا متوجه شده بودید به چه دلیلی هیچ عکس العملی نشان نمی دادید عجیب به نظر می رسید . این بار قضیه خیلی فرق داشت به هیچ وجه نمی توانستم خودم را راضی کنم که مثل دفعات قبل پیشقدم شده و موضوع را به هر نحوی که شده به پایان برسانم . دردو جبهه مخالف روبروی هم قرار گرفته بودیم که هیچ نقاط روشن برای صلح و آرامش در آن رویت نمی شد برپایی طوفان و گردباد سنگین و سهمناکی که آن شب ایجاد کرده بودید هرچه سر راهش قرار داشت در هم پیچیده و نابود ساخته و خرابی های بوجود آورده بود که امکان ساخت دوباره آن دور از انتظار به نظر می رسید . شما با نابودی حریم های مورد احترام که با کبر و غرور کذایی که سراسر وجود تان را فرا گرفته بود چنان آتشی در قلب من روشن کردید که هر لحظه امکان شعله ور شدن آن و سوزندان همه هستی مرا داشت . با این کار مرا مجبور به انجام کارهای کردید که هم برای خودم و هم برای شما آزاردهنده بود خودم را تنها و طرد شده حس می کردم

احساس تنهایی و پوچی موجب شده بود که توان خود برای ادامه زندگی را از دست داده و امید برای فردای بهتر نداشته باشم . زندگی با تمام زیبایی های خود برایم بی معنا شده بود. نمی توانستم آرام و قرار داشته باشم نگرانی از طرد شدن در بین اقوام و آشنایان باعث شده بود فشار بیشتری را روی جسم و روحم حس کنم . به ناچار با فشار بیش از حدی که در کنار شما داشتم جزء سکوت و بی تفاوتی و انتقاد از اعمال و رفتار شما که با لحن شدید و تند و صدای بلند که هرگز نشنیده بودید و هرگز فکرش را هم نمی توانستم در ذهنم داشته باشم با رضایت بر علیه شما انجام می دادم همین حال و حسی را داشتم که کافکا در نامه ای به پدرش نوشته بود . من با علاقه و وفاداری هر کاری که از دستم بر می آید برای دیگران می کنم ولی از روی سردی و ناشکری برای تو قدم از قدم بر نمی دارم . روزها را با بغص و کینه ای که در دل داشتم هر طوری بود تا شب به سر بردم هیچ حرفی بین مان رد و بدل نمی شد حرکات همدیگر را زیر نظر گرفته و منتظر کوچکترین اشتباهی از هم بودیم که سر هم آوار شویم اتفاق خاصی پیش نیامد

صبح زودتر از روزهای دیگر از خواب بیدار شدم این چندمین شب بعد از آن ماجرا بود که تا صبح به زور خوابم می برد دلم می خواست سریع از خانه بیرون بزنم چند روزی که مرخصی داشتم و در محل کار نبودم کارهای زیادی روی هم انباشته شده بود فرصت مناسبی بود که با راه انداختن کارهای ارجاعی تا ساعتها خودم را سرگرم

کرده و به موضوع پیش آمده کمتر فکر کنم . با آنکه ساعت کاری تمام و بیشتر همکاران محل کار را ترک کرده بودند مشغول کار بودم نزدیک غروب محل کار را ترک کردم در مسیر به برادرم زنگ زده و خواستم به خاطر مشکل پیش آمده عذر خواهی کنم ولی او پیشقدم شده و گفت بعد از رفتن شما با همسرم صحبت کرده و توضیح دادم موضوع پیش آمده به هیچ وجه ارتباطی به ما نداشته فقط یک سوء تفاهمی بوده که رفع گردید و از او خواستم که فراموش کند . با ابراز تاسف و عذر خواهی از بابت مشکل غیر منتظره پیش آمده آن شب و با آرزوی سعادت و خوشبختی مجدداً ضمن تبریک از او خداحافظی کردم . صحبت های او کمک کرد تا اندکی آرامش خودم را بدست آورم .

به خانه که رسیدیم متوجه شدم که شما در خانه نیستید چند ساعت گذشت و هیچ خبری از شما نشد هنوز منتظر و ساکت و آرام داخل اطاق نشسته بودم . زنگ در به صدا در آمد احساس کردم شاید شما باشید که برگشتید ولی می دانستم شما همیشه به همراه خود کلید را می برید تعجب کردم پس برای چه زنگ در را زدید ولی وقتی در را که باز کردم همسر صاحب خانه بود . گفت همسرتان وقتی خانه را ترک می کردند به من گفتند به شما اعلام کنم به خانه پدرشان می روند و چند روزی آنجا هستند دوباره خودم بر می گردم . چه طوری بگویم و چه توضیحی بدهم که چه حالی به من دست داد وقتی خبر را شنیدم شوکه شدم .

هر کاری تا حالا خواسته بودید انجام داده بودید ولی این بار بدون اطلاع خانه را ترک کرده بودید هیچ دلیل قانع کننده ای برای این کار شما نمی توانستم پیدا کنم. وقتی کمد و گنجینه ها را خوب نگاه کردم متوجه شدم قصد ماندن طولانی را داشتید و گر نه ضرورت نداشت که این همه وسایل همراه خودتان ببرید به مغزم خیلی فشار آوردم که قصد و هدف شما از این کارها را بفهم ولی هیچ نتیجه مثبتی بدست نیاوردم. یقین داشتم اتفاق بدتر از تمام حوادثی که داشتم قرار است انجام گیرد دو سه روز گذاشت هیچ خبری نشد واقعیت خودم هم در این چند روزی که نبودید احساس خوبی داشتم از فرمان و دستورهای شما به آرامش رسیده بودم از بی احترامی و توهین های شما اندکی راحت شده بودم هرچند از سکوت خوشایندی که برقرار شده رضایت داشتم ولی بخوبی می دانستم این سکوت آتش زیر خاکستری است که هر آن امکان شعله ور شدن آن نزدیکتر می باشد. روز بعد پیش مادرم رفتم خیلی نگران به نظر می رسید پرسید چرا تنها آمدی گفتم که همسرم چند روز است که به خانه پدرش رفته هیچ خبری ندارم شام را پیش آنها خوردم گفت فردا عصر که از سرکار آمدید به همراه هم برویم به خانه شان برویم که به اتفاق هم برگردیم و شما هم تنها نمانید. در همان حالیکه آماده حرکت به سمت خانه بودم گفتم فردا ساعت چهار و پنج آماده باشید تا به همراه هم به خانه شان برویم. آن روز کمی زودتر از روزهای دیگر به خانه برگشتم تا به همراه مادرم به آنجا برویم

به محض رسیدن سر کوچه با منظره غیر منتظره ای روبرو شدم تعدادی از همسایه جلو در جمع شده بودند مأموری که مقابل در ایستاده بود . با اشاره شما از من خواست که به همراه او به کلانتری محل برویم . وقتی علت آن را پرسیدم مامور جواب داد همسرتان از شما و پدرتان شکایت کرده و لازم است که برای ارائه پاره ای از توضیحات به کلانتری برویم هنوز در شوک بودم گفتم به پدرم چه ارتباطی دارد اگر موردی است من خودم هستم نیازی به وجود ایشان نیست . ولی مامور اصرار داشت چون شکایت از هر دو نفر شده ضرورت دارد که ایشان هم باشند صاحب خانه که پیشتر به پدرم اطلاع داده بود

همان موقع با رسیدن پدرم به سمت کلانتری حرکت کردیم . صاحب خانه و چند نفر از همسایه ها نیز اعلام کردند برای کمک و شهادت تا آنجا شما را همراهی خواهیم کرد . نگران و مضطرب به سمت پاسگاه کلانتری راه افتادیم مادران با خشمی شدید که توام با تنفر و کینه بود مرا چهار چشمی نگاه می کرد کمی نزدیک من شد و گفت به شما و پدرتان ثابت خواهم کرد که با چه کسی طرف حساب هستید از کنار همسایه ها که با نگاههای متعجب ما را نگاه می کردند . با شرم و خجالتی که وجودم را گرفته بود از مقابل آنها رد شدیم هنوز حال عادی خودم را بدست نیاورده بودم . هیچ کس هیچ توضیحی نمی داد . بطور دقیق علت شکایتی که از طرف شما برای جلب و احضارم به کلانتری شده بود بطور دقیق چیزی نمی دانستم

کم و بیش اطلاع داشتم علت احضار به کلانتری غالباً در پی شکایت های مربوط به درگیری و دعوای خانوادگی و قومی و خیابانی می باشد که منجر به جرح و جراحت و در مواردی موجب آسیب و صدمه به شاکی شده باشد صورت می گیرد. که بعد از اثبات آن در مراجع قضایی مامورین کلانتری به عنوان مجریان قضایی با حکم دادسرا موظف به جلب شخص متهم می باشند

بدون هر گونه مخالفتی که تاثیری هم نداشت همراه مامور به راه افتادم. عجله و شتاب داشتم تا از چند و چون شکایت شما و مادرتان مطلع گردم در کلانتری متوجه شدم که شما از من و پدرم بخاطر اینکه مورد ضرب و جرح قرار گرفتید شکایت کردید. یاد هستم پدرم در دفاع از خود به رئیس کلانتری که تا آن لحظه مات و متحیر از شکایت شما منتظر جوابش بود گفت به همان قرآنی که روی میزتان قرار دارد تا این لحظه فقط یک بار دستم به این دختر که مثل دخترم بلکه عزیز تر از او است خورده است و آن روزی بود که بعد از خواندن صیقه عقد دست هر کدام شان را گرفته و در دست هم قرار دادم و برایشان آرزوی خوشبختی و سعادت کردم اگر غیر از این باشد و اثبات شود به هر حکمی که قانون در نظر می گیرد حاضر به انجام آن هستم. شما در حالیکه مضطرب و نگران از شکایت بی موردی که با راهنمایی های اشتباه مادرتان صورت گرفته بود گفتید از جانب وی مورد ضرب و شتم قرار نگرفتم ولی احتمال می دادم که هر آن امکان این برخورد است.

چون بارها مورد تهدید قرار گرفتم و احتمال می دادم که حرفشان را روزی عملی کنند. با موافقت و اصرار مادرم مجبور به شکایت شدم.

تا حالا خیلی اتفاق افتاده بود که پیش خانواده سخنانی را بیان کرده بودید که عزت و احترام مرا به خطر انداخته بود ولی این تهمت را به سختی می توانستم قبول کنم چقدر سعی کردم این رفتار شما را به چشم یک عادت رفتاری که غالبا در خانه انجام می دادید نگاه کنم با آنکه همواره تلاش کرده بودم که با سعه صدر و مهربانی کمک کنم تا بتوانید این عادت زشت منفی که تاثیر بسیار بدی در زندگی مشترک دارد کنار بگذارید. ولی ثابت شد همین صبر و شکیبایی من کوچکترین تغییری در رفتار شما بوجود نیاورده است. و حالا کاری کردید که غیر از جمع خانوادگی در بین همسایه ها و سایرین نیز آبرو و عزت خود را از دست رفته ببینم. رئیس کلانتری بعد از اینکه با توضیحات من و پدرم و حرفهای شما بطور کامل در جریان اختلافات شدید ما قرار گرفت حرفهای زد که نمی دانم شما یادتان هست یا نه ولی حرفهای که به مادران گفت همان چیزی بود که مدتها در دلم مانده بود و می خواستم در فرصتی بیان کنم. او در حالیکه همه را به آرامش دعوت می کرد رو به مادران گفت خانم محترم من نباید در این موارد اظهار نظری بکنم چون طبق وظایف قانونی هیچ ارتباطی به ما ندارد تنها کاری که می توانیم انجام دهیم این است که پرونده این دو جوان را تکمیل و به دادسرا ارجاع بدهم که در آنجا مورد رسیدگی قرار گیرد.

ولی با توجه به اینکه من هم مثل تمام پدرها عروس و داماد دارم لازم می دانم به عنوان یک پدر توضیحی در این مورد به شما ارائه کنم. حتی اگر موضوع جدایی را هم در نظر داشتید ضرورت نداشت این همه مزاحمت برای همسایه ها و دیگران بوجود بیاورید دلیل مواجهه بر افشاء اسرار خانوادگی دامادتان و دخترتان در بین همسایه ها و افراد غریبه و حتی اینجا هم نبود. باور بفرمایید در طول خدمتم هزاران مورد از این اختلافات بین زوجهای جوان مشاهده کردم و تاسف خوردم از اینکه بزرگترها با راهنمایی و هدایت می توانستند کمکی در حل مشکلات انجام دهند خودشان آتش بیار معرکه شدند. الان هم باور کنید من خودم از وضعیت بوجود آمده بیشتر از شما ناراحت هستم باید عرض کنم بازگو کردن مسائل زندگی مشترک دو زوج جوان نزد دیگران کاری ناپسند و بی اهمیتی است شاید این موضوع برای شما مهم نبوده و بی اهمیت جلوه کند ولی همین موضوع بی اهمیت در نظر شما برای طرف مقابل نوعی بی احترامی و آبروریزی تلقی می گردد. چه بسا همین موضوع بی اهمیت در نظر شما چنان خشم ناگهانی در طرف مقابل ایجاد می کرد که در یک لحظه ناخواسته اتفاقی ناخوشایندی را انجام می داد که تا سالیان سال چندین خانواده را گرفتار آن کمی کرد. پرونده های زیادی در اینجا داریم که ثابت می کند با همین عصبانیت های بی مورد و ناگهانی که در مواقعی غیر قابل کنترل توسط فرد است جنایاتی اتفاق افتاده که سالیان طولانی چندین خانواده را دچار مشکلات ساخته است

شما به عنوان بزرگتر محق نیستید هر گونه رفتاری که خودتان صلاح می دانید انجام دهید. چنانچه خدای نکرده باعث بروز حادثه ای ناگوار می شدید حالا می توانستید جوابگوی آن باشید. در این گونه موارد نیازی به این همه جار و جنجال نیست همانطوری که همسایه ها شهادت دادند رفتار منطقی و درستی انجام ندادید چه بسا اگر بخواهند شکایتی بابت مزاحمت شما انجام دهند می توانند مشکلات جدی برای شما ایجاد کنند چرا حداقل قبل از اینکه بخواهید به خواسته خودتان برسید از طریق مراجع قانونی اقدامی نکردید و از چند نفر افراد آگاه راهنمایی نخواستید ضرورتی نداشت که نه این همه خودتان و نه دیگران را به مشکل بیاندازید چنانچه از چند نفر بزرگتر مثل همان همسایه ها که به خاطر احساس مسئولیت و کمک وقتشان را در اختیار این دو جوان گذاشته و تا اینجا هم آمدند نخواستید راهنمای کنند بطوریکه همانند تمام مادران زندگی دخترتان برای شما با اهمیت و با ارزشتر از هر چیزی است و مشخص است که به فکر سعادت و خوشبختی او هستید پس نیازی به این همه جار و جنجال و بحث و مشاجره نبود خیلی راحت و جدی به همراه دو نفر از افراد معتمد فامیل که تجربه کافی در این مسائل دارند بدون اینکه مزاحمت و ناراحتی برای دیگران بوجود آوردند می توانستید مسئله را حل کنید. خیلی بهتر بود قبل از هر اقدام چنانچه به این نتیجه رسیده بودید که سعادت و خوشبختی دخترتان در جدایی بوده و آخرین راه چاره را دور از هم بودن آنها می دانستید

بدون اینکه این برخوردها را داشته باشید با همسر خودتان صلاح و مشورت کرده و به اتفاق هم به اینجا تشریف می آمدید آن وقت ما در خدمتان بوده و بطور اصولی و قانونی بدون اینکه مشکلی بوجود بیاید راهنمایی می کردیم که چگونه بدون هر گونه دردسری به چه شکلی می توانید پیگیری کنید بودن شما و دخترتان در محیطی که بیشترین محیط مردانه و خشنی است مناسب روحیات خانم ها نمی باشد. خودتان بهتر می دانید این گونه دعوای خانوادگی برای آشنایان و اقوام که از دور شاهد قضیه هستند به نحوی دیگری تلقی شده و از شما شخصیت خوبی هر چند محق هم باشید در ذهنشان به جا نخواهد گذاشت خیلی مواظب رفتارهای خودتان باشید. این گونه احساساتی شدن ممکن است برای خودتان و دیگران آسیب های ناخوشایندی وارد کند که جبران آن مشکل خواهد شد

همانطوری که در این فاصله از صحبت های شما و این زوج جوان متوجه شدم مشکل چندان مهمی نیست که این همه بزرگش کردید از شما که خیلی هم نگران و دلوایس هستید می خواهم اندکی بر اعصاب خودتان مسلط شده و آرامش خودتان را بدست آوردید و اجازه دهید که این زوج جوان که با هزاران امید و آرزو با هم وصلت کردند دنبال زندگی خودشان بروند. مک کنید که اگر هم مشکلی دارند حل شود. به نظر من این راه منطقی و درستی نیست. الان هم کینه و نفرت را از دلتان بیرون کرده و اجازه بدهید آنها خودشان برای ادامه زندگی تصمیم بگیرند

مادر تان در آن حال که چاقو می زدی خورش در نمی آمد وقتی تمام آمال و آرزوهای خود را برباد رفته می دید و نتوانسته بود به آن هدفی که داشت برسد ناامید و مایوس به ریاست کلانتری گفت شما مردها همه تان مثل مثل هم هستید هوای همدیگر را دارید اینجا هم چون تنها هستم مظلوم گیر آوردید و هر چه دلتان می خواهد می گوئید . هرگز نمی توانم این همه ناحقی و ظلم مخصوصا از شما که مامور قانون هستید قبول کنم ما زنان همیشه در جامعه تحت هر شرایطی باید مورد ظلم و ستم قرار بگیریم من از شما گله دارم و می پرسم مگر نمی گوئید همه مردم چه زن و چه مرد در برابر قانون یکسان هستند الان ربطی به این موضوع دارد که چرا همسرم به اتفاق من اینجا نیامده است شما موظف به اجرا قانون هستید همیشه همین طوری است آقایان چون قدرت دارند . باید زنان تحت سلطه آنها قرار گیرند و هر کاری که خواستند سرشان بیاوردند و آنها هم حق ندارند کوچکترین ایرادی بگیرند این برابری و تساوی حقوق زن و مرد که می گوئید همین است . همیشه بدبخت و بیچاره گی مال زنان بوده و رفاه و آسایش برای آقایان برای همین تفکرات غلط است که همیشه مورد ظلم و ستم قرار گرفتیم و هیچ کاری جزء در خانه نشستن و به فرمان شوهر بودن کاری از دستان بر نمی آید شما چطور راضی می شوید این دختر من که با هزاران امید و آرزو به خانه همسرش رفته اینگونه مورد ظلم و ستم قرار بگیرد آن وقت شما به جای دادخواهی مرا تهدید می کنید اینجا که مرجع دادخواهی است

اینگونه با ما زنان بدبخت رفتار می شود آن وقت انتظار دارید بزرگترهای فامیل که هزار برابر بدتر از شما هستند به حرف و درد دل ما گوش خواهند کرد واقعا تأسف می خورم به حال خود و این دختر سیاه بخت خودم که این گونه مورد ظلم و ستم خانواده همسرش قرار گرفته شده است .

رئیس کلانتری که انتظار این برخورد را نداشت و احساس می کرد با صحبت هایش توانسته آرامش را به او برگرداند دوباره گفت خانم محترم من تمام گفتمی ها را به شما عرض کردم چنانچه راضی نیستید که این دوتا جوان ادامه زندگی داده و تمایل به جدایی دارند همین الان پرونده را تکمیل و فردا صبح به دادگاه خانواده ارجاع می دهم می توانید آنجا رفته و پیگیر پرونده باشید البته بعد از مدت زمان طولانی قاضی بعد از استماع حرفهای دخترتان و دامادتان دستور بررسی و سپس رای خواهد داد بنابر این یا همین جا پرونده را خاتمه داده و یا چنانچه بر شکایت خود مبنی بر جدایی و طلاق دارید و مدعی هستید دخترتان امنیت جانی نداشته و تاکنون چندین بار مورد ضرب و جرح قرار گرفته است باید مدارک قانونی مثبت مبنی بر آثار جراحت را ارایه نمایید تا دستور رسیدگی داده شود .

نمی خواهم خاطرات دردناک شکایت شما که یادآوری آن برایم همیشه یکی از خجالت آور ترین و تلخترین روزهای زندگیم است دوباره تکرار کنم

آن روز هر چند بعد از ساعتها معطلی و تحقیر و شنیدن حرفهای ناپسند با وساطت و پا در میانی چند نفر از همسایه ها و ریاست کلانتری موضوع حل و فصل گردید برای همیشه یک تجربه بدی در ذهنم بجا گذاشت که تاثیرات بسیار مخرب و خرد کننده آن بعد از گذشت سالها به اشکال مختلف در اخلاق و رفتار من به نمایش در آمد . چقدر بر سلامت جسم و جان من اثر داشت تمام آنها به کنار، اینکه هرگز نتوانستم با آن کنار بیایم مشکلی بود که همواره برایم رنج آور بود. نگرانی مادرم که از وحشت آن واقعه که هرگز با گذشت سالها نتوانست کنار بیاید از هر درد و رنج که می توانستم تصور کنم شدیدتر و سختتر بود . این چه کاری بودید که کردید شما تمام حیثیت و آبرویی که طی سالها زندگی به سختی و ملالت به دست آورده بودم با جهالت و غرض ورزی دیگران در یک لحظه از بین ببرید فکر می کنید قابل جبران است . با خدشه دار کردن شخصیت خانوادگی چه چیزی را می خواستید به اثبات برسانید به نظرتان کار اصولی و منطقی انجام دادید. شما که ادعا داشتید به تمام آمیزه های دینی اعتقاد دارید . و با آگاهی به این موضوع که ضرورت حرمت و آبرو یک انسان از ارزشمند ترین آموزه های اعتقادی بوده و در گفتار عالمان دینی و اندیشمندان فرهنگ اجتماعی گذاشتن از این حریم به عنوان یکی از خطرناکترین رفتارهای انسانی اشاره است این رفتار شما با کدام یک از این مورد که خودتان ادعا داشتید هماهنگی داشت .

چرا برای یک بار هم شده واقف به این مسئله مهم نشدید که از بین بردن و شکستن حرمت انسان از چنان ارزش و اهمیت برخوردار است که شکستن آن بالاتر از تمام گناهانی است که هرگز مورد عفو گذشت خداوندی قرار نگرفته است.

کاش حال مرا در آن لحظات که مادران از ریاست کلانتری با التماس می خواست و می گفت حاضرم تمام زندگیم بدهم که این شخص منظور من فقط یک شب در بازداشتگاه بماند تا ثابت کنم هر کاری که خواستم می توانم انجام دهم . با این لجاجت و خودخواهی چه چیزی را می خواستید ثابت کنید . تمام این گرفتاری های که در زندگی برایمان پیش آورده بود بس نبود ماجراهای قبلی هنوز نتوانسته آرامشی به روح رنجور او بدهد چرا بطور واضح و آشکار بیان نمی کردید چه خواسته ای از زندگی ما می خواهد . مگر غیر از این است هر خواسته ای که داشت بدون توجه به تمام مشکلات و گرفتاریها انجام می دادم افشاء ریزترین مسائل زندگی مشترک که بیشتر آن را از چشم شما می دیدیم چرا در یک محیط نظامی که هیچ ربطی به اینگونه موارد ندارد بیان شود . غیر از این است که حفظ اسرار و آبرویی همدیگر از مهمترین مسائل زندگی مشترک بوده و امانتداری از آنها یکی از مهمترین خصلت های یک انسان شریف و عاقل می باشد . با تمام ماجراهای پیش آمده و صحبت های زیادی که بین خانواده ها صورت گرفته شد تصمیم بر این شد تمام این اتفاقات را به فراموشی سپرده و زندگی مشترک را به نحو دیگری از نو شروع کنیم

آنها از ما می خواستند فکر کنیم هیچ اتفاقی نیفتاده و اگر هم موردی بوده سعی کنیم با گذشت و فدا کاری و جلب رضایت هم سر خانه و زندگی برگردیم. در تمام این مدت هزاران بار به فکرم خطور کرد همین جا را مسئله را خاتمه داده و از شما برای همیشه دور شوم اما فکر کردم نمی توانم به چه دلیلی هنوز برایم روشن بود وقتی متوجه شدم با وجود همه ی این مشکلات صلاح در آن می بینند که دوباره کنار هم باشیم من نیز خیلی راحت قبول کرده و دوباره با شما هم عقیده شدم شاید سرنوشت ما همین بود تا از طریق هم زندگی مان را ادامه دهیم شاید همانی هستیم که باید در کنار هم باشیم. مدتها گذاشت ما دوباره سر خانه و زندگی برگشتیم خیلی تلاش کردیم اتفاقات قبل را فراموش کرده و زندگی عادی و معمولی را ادامه دهیم با آنکه تمام سعی و تلاش خود را بکار گرفته و در جزئیترین مسائل زندگی مراعات ابعاد خوشنودی همدیگر را داشتیم. ولی باز هر کاری می کردیم یک گوشه کار ایراد داشت هرگز نشد آن ادم سابق بشویم. ظاهرا به نظر می رسید که درد و رنجی عظیمی در قلب هر کدام از ما ریشه گرفته که به سختی امکان نرم شدن آن وجود دارد. احساس می کردم اشکال عمده ای در این بین وجود دارد ما بطور عجیبی در دنیایی دیگری فرو رفته بودیم که نمی توانستیم بخوبی از آن آگاه شویم یکی از استرس زا ترین و احساسی ترین تجربیات زندگ را سپری می کردم صرف نظر از علت تمام گرفتاری و مشکلات پیش آمده که روال عادی زندگی را مختل کرده بود

هرگز برای یک لحظه هم شده نمی خواستید از گفته خودتان کوتاه آمده و خواهان شروع یک رابطه عاقلانه باشید این خونسردی و بی توجهی شما بیشتر از هر چیزی مرا دچار بحران و آشفتگی کرده بود حاضر بودم با کوچکترین قدمی که در این مسیر برمی دارید با وجود همه مصائب و سختی های پیش آمده باز هم با جان و دل شما را همراهی کنم. ولی افسوس که این رنج و عذابی که در روح و جسم من راه یافته بود ذره ای در قلب تو اثری نداشت. طبیعی بود که بعد از آن اقدام که با ابراز شکایت علنی از من و خانواده ام صورت گرفت چه احساس غم و اندوه، عصبانیت، خستگی، بیهودگی و سردرگمی در من ایجاد شده بود و هر روز که می گذاشت این احساسات شدید تر هم شود نسبت به همه کس و همه چیز بی تفاوت شده بودم دیگر نه از بدگویی های دیگران می رنجیدم و نه دلخوش به حرف های دلسوزانه مردم بودم گویی به پایان عمر خود می رسیدم وقت هایی بود که خود به خود با خودم حرف می زدم. چنان در خودم فرو رفته بودم که اتفاق می افتاد توی خیابان و کوچه به افرادی که در حال تردد بودند برخورد می کردم. اگر کمی دیرتر عذرخواهی می کردم چه بسا اتفاق ناخوشایندی می افتاد. حتی بطور محسوسی در پوشش و شکل ظاهری خودم دچار تغییراتی شده بودم لباسهایم دیگر آن شیک و تمیزی همیشگی را نداشت خیلی کمتر از عطر و ادکلن استفاده می کردم کفش هایم که غالب براق و واکس زده بود از کثیفی و کهنگی حال به هم شده بود

هیچ چیزی خوشحالم نمی کرد حوصله هیچ کاری را نداشتم تمام این وقت خسته و غمگین بودم به همه چیز بی علاقه و بی اشتیاق شده بودم کمتر پیش می آمد چیزی باعث خوشحالی ام بشود. دائم سرم تو لاک خودم بود حتی نسبت به کارم که بهترین تفریح و سرگرمی در هر موقعیتی بود بی تفاوت شده بودم هر روز که می گذاشت از علاقه و اشتیاقم به شغلی که داشتم کمتر می شد. مدیر و همکاران که بی علاقه می همیشگی در انجام وظایف را متوجه شده بودند. با دل نگرانی و حس همکارانه می خواستند با تعریف و تمجیدهای خود مرا همچون سابق که با علاقه و پشتکار زیاد در انجام وظایف فعالیت داشتم سر شوق آورده و علت این بی علاقه می را کشف و برای آن چاره مناسبی بیندیشند ولی تلاشهای آنها هیچ تأثیری در حال گرفته من نداشت. دلایل شادی های روزانه در زندگی مان از بین رفته بود پایه های زندگی مشترکی را که بر مبنای اعتماد و اطمینان استوار کرده بودیم با لرزش های شدید این اتفاقات سست و شکنده شده بود و مثل سابق با اعتماد قادر به ابراز نیازها و خواسته های خودمان نبودیم خیلی آرام از همدیگر داشتیم فاصله می گرفتیم. با تمام این دردها و زخم های که در جودم نفوذ کرده و اذیت می کرد. اتفاقاتی که در زندگی مشترک افتاده بود ما را بیش از بیش نگران کرده بود امیدواری و شادابی در زندگیمان فروکش کرده بود آن ذوق و شوق اولیه به چشم نمی خورد با تمام این رویدادهای دردناک خیلی عجیب بود

باز سعی و تلاش ام در فکر داشتن رابطه خوب و عادی بود. واضح بود اگر می خواستیم یک زندگی مشترک موفق و شادی را دوباره تجربه کنیم باید برای زنده نگه داشتن و رشد مداوم آن به همراه هم تلاش می کردیم . می دانستم اصلاً کار آسانی نبود چرا که انگیزه کافی برای رشد و رسیدن به آن زندگی مطلوب و مورد انتظار دور از ذهن به نظر بود . چون انرژی لازم برای این هدف غیر ممکن در وجودمان حس نمی شد . می خواستیم زندگی مشترک سالمی داشته و به احساسات همدیگر اهمیت بدهیم ولی لازم بود این مسئله از همان زمان آغاز زندگی مشترک اتفاق می افتاد. در واقع اگر از همان ابتدا زندگی طوری رفتار می کردیم که عقاید هم برای همدیگر مهم بود زندگی را تا مرز بهم ریختگی و عدم تعادل پیش نمی بردیم اگر دیدگاههای همدیگر را مانند نظر خودمان و به همان اندازه جدی می گرفتیم و زمانی برای گوش دادن به حرفهای هم اختصاص داده و این حس احترام و مهم بودن را به همدیگر منتقل می کردیم حالا اینگونه سردر گم در مرز دو راهی قرار نمی گرفتیم .

ایکاش مهربان بودیم و به همدیگر عشق می ورزیدیم دوباره می گویم اگر به اهمیت زندگی مشترک پایبند بوده و می خواستید رابطه سالم و پویایی داشته باشیم باید تلاش می کردید که اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم چه اشتباهاتی که خودتان در آن مقصر بودید و چه اشتباهاتی که از هر دو ما سر می زد . هیچ وقت نخواستید شکست ها و خطاهای من را فراموش کنید

در هر فرصتی که پیش می آمد آنها را یاد آوری می کردید آیا نمی شد به جای این کار برای یک بار هم شده رفتارهای مثبت مرا و حتی خودتان را تقویت کنید. وقتی کمی به گذشته برگشته و نگاهی به رفتارهای شما می اندازم و الان را می بینم فکر می کنم اگر واقعاً پایبند به زندگی بودید چرا ملاحظه احساسات مرا هرگز درک نکردید و هر بار با یاد آوری رفتارهای که مخالف نظر خودتان بود نبش قبر کرده و موجب تحریک من برای واکنش رفتاری نامناسب می شدید بخوبی می دانم فراموش کردن گذشته همیشه کار سختی است .

اما برای اینکه کار به لج و لجبازی و کینه توزی نکشد نباید این همه به اتفاقات گذشته پر و بال می دادید شما با یاد آوری گذشته ضربه سختی به من می زدید با تکرار این حرفها موجب تحریک و واکنش رفتارهای ناپسندی از من می شدید که از اراده خودم هم خارج بود . طوری شده بود که احساس می کردم گناه کارم و باید توان گناه خودم را پس بدهم وقتی در نظر می آوردم اوایل زندگی با چه ذوق و شوقی پایه های زندگی موفقیت آمیزی را ترسیم هرگز فکر نمی کردیم روزی خواهد رسید این گونه کینه توزانه با هم رفتار کنیم همواره منتظر رفتار خوب و همکاری محبت آمیز شما برای آینده درخشان بودم ولی به یک باره با سنگی بزرگ که در چاه انداختید محال به نظر می رسید که به نتیجه ای دلخواهی برسیم .

گاهی فکر می کردم آنچه که اتفاق افتاده باید پیش می آمد تا تلنگری باشد که از این طریق اندکی در رفتار خود تجدید نظر کرده و با نگاهی دیگری به ادامه زندگی بیندیشید . چند روز یا شاید یک دو هفته ای خبری از رفتارهای خشن و تند شما نبود با این وجود تا پایان یافتن وحشت و خشمی که به دل داشتم فاصله زیادی باقی مانده بود خودم را برای مشاجرات همیشگی آماده کرده بودم ولی می خواستم از کنار تمام این مشکلات با احتیاط و به آرامی رد شوم که دوباره بهانه جدیدی برای شروع مجدد دعوای خانوادگی نباشد . هنوز هیچ کدام از مشکلات زندگی سامان نیافته بود و به همین علت هنوز نسبت به رفتارهای شما شک و تردید داشتم یقین نداشتم غرور و خود پسندی که در وجود شما بود

به یکباره از بین رفته و جای آن مهر و محبت و عشق به زندگی قرار گرفته باشد با آنکه از همان آغاز زندگی یکی از بهترین آمال و آرزوهایم همین بود که هرکسی که ما را می شناسد و می بیند احساس کند که خوشبخت ترین آدمهای روزگاریم و هیچ مشکل و نگرانی در زندگی نداشته و به بهترین شکل ممکن یک زوج خوشبختی هستیم که با آرامش و آسایش بدون کوچکترین اختلافی زندگی می کنیم همواره در دل خودم ترس زیادی داشتم که بفهمند که زندگی ما توام با نگرانی و اختلاف است ولی حالا دیگه هیچ ترس و واهمه ای در زندگی ندارم چون هرکسی که می خواست بفهمد فهمید حال دیگر شکایتی از هیچ چیز و هیچ کس ندارم .

حتی از خود شما هم دیگر گله و شکایتی ندارم از تمامی بدرفتارهای از تمامی بهانه های بی خودی از پرخشگریهای از بی احترامیها و حرفهای سراسر توهین آمیز از لج باریهای کودکانه از غرور و خودخواهی از قضاوت و پیش داوریهای یکطرفه ات .

می خواستم هر چه زودتر شما را فراموش کرده و با تمام توان روح رنج دیده خودم که به اسارت گرفته شده بود آزاد کنم . می خواستم از قید بند و زنجیری که تمام روح و روان مرا در غم و اندوهی بزرگ گرفتار کرده و سالها در قلبم انباشته شده بود رهایی یابم می خواستم به جایی باز گردم که شاد و خشنود در دنیایی روشن و بی دغدغه بقیه عمرم را سپری کنم . دلایل زیادی داشتم که از چنگال خود خواهی های شما خودم را رهایی بخشم خسته شده بودم تمام توان و مردانگی مرا گرفته بودید پیش هر کس و ناکس خرد و کوچک شده بودم می خواستم دیگر افسوس و غصه از دست دادن زندگی سراسر کینه و نفرت و دلخوری را نداشته باشم

به نظر خودم هر کاری که برای زنده نگهداشتن عشق از دستم بر می آمد انجام دادم هیچ کس در این چند سال نفهمید روزگار بر من چطوری گذشت خود شما هم ندانستید و شاید هم فهمیدید و به روی خود نیاوردید. نمی دانم اگر می دانستید شکستن غرور یک مرد چقدر زجر آور بوده و بی احترامی و توهین پیش دیگران چقدر برای یک مرد کشنده و درناک است شاید این رفتارهای ناپسند را انجام نمی دادید. و اینگونه وحشتناک به نقطه نمی رسیدیم که به جای کنار هم بودن

روبروی هم قرار بگیریم شاید باز مثل همیشه بطور یکطرفه قضاوت کنید و به خودت حق بدهید که مقصر اصلی طبق معمول من هستم .

ایکاش می دانستید کسی بودم که با جان و دل و از صمیم قلب به تعهدی که داده بودم تا آخرین لحظه و حتی همین حالا هم وفادار ماندم به پاکی عشق ایمان داشتم و معتقد بودم تمام این سختی و مشکلات و بدتر از اینها هم را همین عشق از بین خواهد برد . تمام تلاش خودم را به کار بستم فکر می کردم تا آخر دنیا با هم خواهیم بود چون بین مان عشقی برقرار شده بود که هیچ راهی به جزئ ماندگاری در آن دیده نمی شد . ولی بالاخره دست تقدیر و یا هر چیزی که شما اسمش را می گذارید راه نفوذی به این عشق پایداری که هرگز در فکرشرا نکرده بودیم به طرز عجیبی که فکرش را نمی کردیم نفوذ کرد و چقدر راحت ما را از همدیگر دور کرد . عزم و اراده ای منبی بر رفع مشکل و از خودگذشتگی هیچ وقت در شما ندیدم با وجود اختلافات که بوجود می آمد و یا اتفاقات ناخواسته ای که صورت می گرفت اگر با خونسردی حداقل برای یک دوره زمانی کوتاه، احساس و عملکردی پائین تر از حد انتظار از من داشتید اگر فقط مدت کوتاهی صبر و شکیبایی از خود نشان داده و برای رسیدن به هدفی که داشتید عجله و شتاب زیاد به خرج نمی دادید چه بسا خیلی از این مشکلات و گرفتاریها که با آن درگیر بودیم پیش نمی آمد .

بالاخره در یک موقعیتی قرار گرفتیم که کار از کار گذاشته و تنها راه باقی مانده فقط جدایی بود اصلاً توقع همچین کاری از شما که خیلی هم بعید به نظر می‌رسد ندارشتم. سرنوشت زندگی ما هم شاید همین بود. ما به پیمانی که اساس آن بر پایه محبت و یگانگی بود و هدفی جزء عشقی پاک و مقدس در آن نهاده شده بود وفادار نماندیم و فقط توانستیم قسمتی از مسیری که همراه با فراز و فرودهای زیادی بود طی کنیم خیلی زودتر از آن چیزی که فکرش را می‌کردیم خسته شده و قادر به ادامه راه تا پایانی که به آن عهد بسته بودیم نشدیم بنابر همین به این نتیجه رسیدیم که هرگز با اجبار و الزام قانونی و در مراحل با وساطت و میانجگری بزرگترهای اقوام و آشنایان و بزرگترها نمی‌توان دو نفر را مجبور کرد در کنار هم به زندگی خود ادامه داده و وظایف زندگی مشترک را انجام دهند یقین پیدا کردم ممکن نیست با زور و اجبار و وساطت دونفر را وادار کرد که به همدیگر عشق ورزیده و همدیگر را دوست داشته باشند. عشق و محبت از جای ریشه می‌گیرد که ریشه در نهاد و جود خود انسان است همانند چشمه‌ای خشکیده‌ای می‌ماند که با ریختن آب هرگز آبی از آن سرازیر نخواهد شد. شعله محبت ما به همدیگر خاموش شده بود ما درد زندگی خودمان را خوب نفهمیده بودیم هنوز بخوبی قادر به درک این موضوع نشده بودیم این بیماری چرا و چگونه در زندگی ما ریشه دواند و از کجا پیدا شد که اینگونه تومار سعادت و خوشبختی را در هم پیچید متوجه نشدیم

عواملی مخربی که باعث بروز آن شد درمانی برای آن پیدا نکردیم ما به جای آنکه در صدد مبارزه با بیماری باشیم و دنبال درمانی مناسب برای آن باشیم دارویی را به اشتباه مصرف کردیم که نه تنها موجب بهبودی بیماری نشد بلکه تا سرحد مرگ ما را کشاند و چنانچه مصرف دارو را قطع نمی کردیم چه بسا اتفاقی ناگوار برایمان پیش می آمد .

بعد از آن واقعه روزها و شب های زیادی در کتابها و مجلات و دنیای مجازی پیگیر علت جدایی زوجها ی جوانی که به جدایی خاتمه پیدا کرده بود می گشتم. عوامل زیاد و مشترکی در تمام آنها به چشم می خورد که هر کدام از آنها با توجه به شرایط و موقعیت های خاص خود موجب جدایی شده بودند . ولی یک چیزی مشترکی در همه این زندگی های از هم جدا شده به چشم می خورد که هیچکدام به این منظور که روزی بخواهند جدا از هم زندگی کنند به چشم نمی خورد تمام آنها مثل ما فقط با این هدف که تا پایان راه با هم خواهند بود ازدواج کرده بودند . خیلی بیشتر از آن چیزی که به عنوان نامه نامیده می شود مطلب نوشتم . با آنکه صفحات زیادی را سیاه کردم احساس می کنم باز آن چیزی که باید می گفتم نتوانستم بدرستی بیان کنم حالا بخوبی متوجه شدم نه تنها در صحبت کردن ضعف دارم بلکه در ابراز نظر خودم در نوشتن نیز ضعف دارم

یکی از مشکلات عمده زندگی ما همین ضعف من در بیان عقیده و نظرم بوده که بخوبی نتوانستم آن چیزی که در فکر و ذهنم است بیان کنم

هرچند می دانم اصلاً نامه را نخواهی خواند چه برسد به اینکه خواهی جوابی بدهی ولی این را خوب می دانم اگر می خواستید جوابی بدهید بطور یقین سخنی است که بارها تکرار و گفته بودید هیچ وقت مرا دوست نداشته و فکر و ذهنم از اول هم جایی دیگر بود ازدواج با من نیز بنا به ملاحظات و اجبار خانواده انجام دادید قلب و روح شما جای دیگر و جسم و جانت فقط پیش من بود.